شماره‌ی ۱۵، سنبله / ۱۴۰۵

مقـــــاومت ۱۵

مجله‌ی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی



عناوین:

« افـغـانســـــتان / خـــراســـــان بـــه کجا مـــــــیرود؟»

« انـدیـــشه ســـیاسی اســـتاد ربـانـــی (رح)»

«آثـــار و پـــیامدهـــای ممـنوعـیت و محـــدودیت تعـــلیم و تربـیه در افغانســتان»

« فـــریـادی در ســـکوت؛ درنـــگی بـر زیـــست و مـــیراث ســید اســماعـیل بـلخی»

«جـنـگ خـــیلاب (۱) »

«جـمـــــشیدخـان شـــعله، شـــاعر و تـاریـخنـگار آگـــاه»

و ...

با نوشته‌هایی:

-(ابـــــراهیم زبـــــــردست)

-(صـــــادق حســـــــینی)

-(شـــــکیل ابـــــوتـــــرابی)

-(کـــیانـــوش مـــــیرزایی)

-(دکـــــترحســـــــین ســـــــعید)

-(بـــرسـام آریـــــیایی

-(عـــــبدالـــوهـــاب عـــــاصـــــم

و .....

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست

سرمقاله / ۱

- « افغانستان / خراسان به کجا می‌رود؟»

مقالات /۳

- « اندیشه سیاسی استاد ربانی (رح)» /۳

-« به یاد انسان‌های به یادماندنی »/۸

نظریه /۱۶

-« آثار و پیامدهای ممنوعیت و محدودیت تعلیم و تربیه در افغانستان » / ۱۶

چهره‌ها /۲۷

-« مصاحبه با حبیب‌الرحمن خرمی، رئیس اسبق امنیت ولایت پنجشیر » /۲۷

-« جمشیدخان شعله، شاعر و تاریخ‌نگار آگاه » / ۳۳

رویدادها و خاطره‌ها /۳۷

-« جنگ خیلاب (۱)/۳۷

مشاهیر افغانستان/۴۰

-« فریادی در سکوت؛ درنگی بر زیست و میراث سید اسماعیل بلخی» /۴۰

تاریخ /۴۶

-«انتخابات ریاست‌جمهوری افغانستان» /۴۶

گلگون کفنا ن/۵۰

-شهید فرمانده عبدالمعروف قیومی /۵۰
-شهید فرمانده نثار احمد مرزایی۵۴

شعر مقاومت /۶۰

-« چراغ صاعقه‌ها... » /۶۰

زنان /۶۱

-« از خیابان‌های جبرئیل تا بازداشتگاه گروه طالبان» /۶۱

معرفی و نقد کتاب/۶۴

- « ارزیابی و تحلیل کتاب «واکاوی گفتمان رسمی شکل‌گیری دولت در افغانستان » /۶۴

MASSOUD FOUNDATION
بنیاد شهید مسعود

مقاومت 15

مجله‌ی فرهنگی، سیاسی و اجتماعی

صاحب امتیاز: جبهه مقاومت ملی افغانستان
مدیر مسئول: ابراهیم زبردست
سردبیر: موسوی
صفحه آرایی: عبدالمعروف کلانترزاده
راه‌های ارتباطی:
صادق حسینی: ۰۰۹۸۹۹۳۸۰۶۹۰۱۳+
تصویر روی جلد: شهید فرمانده نثار احمد مرزایی و شهید فرمانده عبدالمعروف قیومی



سرمقاله

افغانستان / خراسان به کجا می‌رود؟

در پنج‌سالگی سلطهٔ تحریک طالبان بر افغانستان / خراسان، جبهاتی تازه در برابر آن گروه گشوده شده است که نشان از گسترده‌شدن ساحهٔ جنگ می‌دهد. از جانبی هم، طرحی زیر عنوان «میثاق وحدت ملی» به‌منظور ختم جنگ و برقراری صلح ارائه گردیده است؛ این همه به پیچیده‌ترشدن وضعیت کشور گواهی می‌دهد.

این در حالی است که تحریک طالبان اندک‌ترین تغییری در سیاست‌هایشان وارد نیاورده‌اند؛ زنان همچنان مورد تبعیض و فشار فزاینده قرار دارند، گروه‌های قومی غیرپشتون در محرومیت به سر می‌برند، احزاب سیاسی مجال نفس‌کشیدن ندارند، نهادهای مدنی خفه شده‌اند، مأمورین متعلق به ادارهٔ امر به معروف و نهی از منکر، به‌سان حزب دموکراتیک خلق، در گوشه و کنار به تهدید و ارعاب مردم می‌پردازند و در تازه‌ترین موارد، برای اسکان کوچی‌ها در ولایت تخار دست به اقدامات تازه زدند و در سه شهر عمدهٔ افغانستان / خراسان؛ کابل، مزارشریف و هرات، شهرک‌های متعلق به شیعیان را تصاحب کرده و به مالکین آن‌ها دستور ترک منازل مسکونی‌شان را داده‌اند، ...

در سطح خارجی، اعتراضات نهادهای جهانی در قبال سیاست‌های طالبان ادامه دارد و تحریک طالبان قادر به کسب کوچک‌ترین دستاوردی در این راستا نشده‌اند؛ افزون بر این‌که مناسبات طالبان با گذشت هر روز با پاکستان تیره‌تر می‌شود. پاکستان برای کاهش فشار تحریک طالبان پاکستانی، اقداماتی را برای تقویت جبهات مخالف طالبان روی دست گرفته است که پیامد آن برای تحریک طالبان سنگین خواهد بود.
در چنین وضعیتی، احتمالات متعددی در مقابل افغانستان / خراسان قرار دارد و آن احتمالات عبارت‌اند از:

به‌یک‌باره تحریک طالبان دست به اقدام جسورانه زده و برای تشکیل یک دولت مدنی فراگیر آمادگی نشان دهد.

از درون تحریک طالبان، دسته‌ای به‌منظور اصلاح‌طلبی برخیزد و پرچم اصلاحات را در برابر جناح تندرو برافرازد.

زیر فشار پاکستان، تحریک طالبان افغانستان / خراسان در مورد طالبان پاکستانی دست به معامله بزند و مناسبات خود را با آن کشور تجدید بدارد.

دسته‌های غیرپشتون طالبان سر به مخالفت بزنند و در صف تحریک طالبان دودستگی ایجاد کنند.

حملات جبهات مخالف طالبان فراگیر شده و تحریک طالبان را در اطراف و اکناف کشور زمین‌گیر نمایند.

شماری از کشورها که از دیرزمانی برای میانجی‌گری بین طالبان و جبهات مخالف آن‌ها در فعالیت‌اند، قادر به عقد قراردادی میان جانبین گردند که در حال حاضر امکان آن بعید به نظر می‌رسد.

از میان احتمالات یادشده، در وضعیت حاضر، شانس تشدید جنگ بیشتر به نظر می‌آید؛ زیرا خشم مردم روزبه‌روز در برابر طالبان بیشتر می‌گردد و طالبان هم از خود هیچ انعطافی نشان نمی‌دهند. این در حالی است که پاکستان به آتش این جنگ دامن می‌زند و منافع خود را در آن می‌بیند؛ به‌ویژه پس از امضای قرارداد امنیتی مکه میان سه کشور، پاکستان در وضعیتی قرار گرفته است که می‌تواند با دست بازتر از جبهات مخالف طالبان حمایت به عمل آورد.

مقـــــالات



اندیشه سیاسی استاد ربانی (رح)

نویسنده: ابراهیم زیردست

استاد برهان‌الدین ربانی (۱۳۱۶–۱۳۹۰ هـ. خ.) در میان رهبران سیاسی افغانستان تنها کسی است که در پهلوی رهبری جمعیت اسلامی افغانستان، از صلاحیت نظریه‌پردازی نیز برخوردار بود. او دارای اندیشهٔ سیاسی مشخص و قلمی توانا بود و آن‌هایی که خواسته باشند از توانایی قلم ایشان آگاهی یابند، با رجوع به رساله‌های «چه نوع مبارزه؟»، «استقلالیت انقلاب»، «آموختنی‌هایی در مسیر انقلاب اسلامی» و ترجمهٔ پارهٔ اول تفسیر «در سایه‌های قرآن» می‌توانند به قناعت برسند. حیات سیاسی استاد ربانی از معلمی آغاز و به رهبری یک سازمان جهادی منتهی شد، ریاست جمهوری را در پی داشت و در فرجام به ریاست شورای عالی صلح خاتمه یافت. این زندگی رنگین و پرمسئولیت به ایشان این فرصت را داد تا در مواردی که میسر بود، اندیشه‌های خود را در عمل پیاده نماید و جای ابهام باقی نگذارد.

استاد ربانی با پیروی از تعلیمات اخوان‌المسلمین، میان دیانت و سیاست تفاوتی قائل نبود و سیاست‌ورزی را عین عبادت می‌خواند (بی‌نا، بی‌تا: ۲۲) و از مبارزۀ سیاسی به «دعوت اسلامی» تعبیر می‌کرد. از نظر او، واقعیت‌های سیاسی و اجتماعی شکل مبارزه را معین می‌کند؛ یعنی این دعوت گاهی به‌صورت حکمت و موعظه و زمانی هم با خشم و توسل به سلاح پیش برده می‌شود. البته ترجیح وی مبارزۀ مسالمت‌آمیز بود و رفتن به میدان رزم را از روی ناگزیری می‌خواست. (نک: چه نوع مبارزه؟)

برای اثبات این مسئله که استاد ربانی شهید صلح را نسبت به جنگ ترجیح می‌داد، سه اقدام جسورانه از خود به یادگار گذاشته است. در نخستین اقدام، پس از آن‌که مجبور به مهاجرت در سال ۱۳۵۳ گردید، سعی تمام کرد تا از برخورد مسلحانه پیشگیری به عمل آید. نامه‌هایی خطاب به محمد داوود خان، رئیس‌جمهور وقت، فرستاد و از اشخاصی برای وساطت و میانجی‌گری دعوت به عمل آورد تا میان دولت و اعضای جمعیت اسلامی افغانستان که در پاکستان به سر می‌بردند، پادرمیانی کنند و نگذارند این اختلاف به خصومت و خون‌ریزی منجر شود؛ اما تلاش‌های ایشان به ثمر ننشست. در مرحلۀ حساس دیگر، که بسیاری از تنظیم‌های جهادی افغانستان از پیروزی فاتحانه در برابر رژیم دکتر نجیب‌الله سخن می‌گفتند، استاد ربانی خطرات براندازی یک نظام را پیش‌بینی می‌کرد. به‌منظور کاهش زیان‌های این تحول، باری نجم‌الدین اربکان، رهبر حزب رفاه، را به مسکو فرستاد و بار دیگر دکتر محمود مصطفی طحان، مسئول جوانان اخوان‌المسلمین، را به کابل اعزام داشت تا با مقامات کابل و رژیم گفت‌وگو نماید و راه‌های تغییر سیاسی مسالمت‌آمیز را ارزیابی کند.

در سومین مرحله، استاد ربانی نام خود را به‌عنوان تنها رئیس‌جمهوری در تاریخ کشور ثبت کرد که قدرت را به‌صورت مسالمت‌آمیز تحویل داده و پس از چند سال، به‌منظور تأمین صلح و ثبات در کشور، ریاست شورای عالی صلح را پذیرفت و سرانجام در همین راه به شهادت رسید.

از دید استاد ربانی، جنگ و صلح از «عدل» و «قانون» مشروعیت کسب می‌کند. بر همین اساس، او در برابر تجاوز شوروی سرسختانه ایستاد؛ چون آن تجاوز را هم مخالف عدالت می‌دانست و هم مخالف قانون. از دولت اسلامی افغانستان نیز مسلحانه دفاع کرد؛ زیرا شرع و قانون، این دفاع را به باور وی لازم ساخته بود. باری هم برای تأمین صلح افغانستان کمر همت بست.

وی جهان اسلام را پیکری واحد می‌دانست؛ در همین حال، دولت‌های ملی را به‌عنوان یک واقعیت به رسمیت می‌شناخت و اطاعت از مقررات میان کشورها را جایز و حتی واجب می‌دانست. از دید ایشان، باور به اتحاد و یکپارچگی مسلمانان از یک‌سو و احترام به منافع ملی از سوی دیگر، در تضاد قرار نداشته، بلکه قابل جمع بوده می‌تواند؛ زیرا همسویی در مسائل کلان میان مسلمان‌ها مانع از آن نمی‌شود که کشورهای اسلامی از یک سلسله منافع‌شان پاسداری و حراست کنند. از سوی دیگر، وطن‌دوستی را از وجایب دینی می‌شمرد و معتقد بود: «اگر از نظر دیگران، وطن‌دوستی یک امر عاطفی باشد، برای ما در نهضت اسلامی و برای عموم مسلمانان، وطن‌دوستی یک حکم و امر دینی است.» (ربانی، ۱۳۹۵: ۱۲۷)

استاد ربانی در مبارزه به واقع‌گرایی تمایل داشت؛ شعارهای غیرمعقول سر نمی‌داد و مبارزه برای مبارزه را نمی‌پذیرفت. از دید او، مبارز هنرمندی نیست که برای جلب تماشاگران وارد عمل شود، بلکه هر گام یک مبارز باید به نتیجهٔ مفیدی منتهی شود. از همین رو، مبارزان را از برخورد قاطع با دیدگاه‌های عوام هشدار می‌داد. برای اثبات واقع‌بینی استاد ربانی نمونه‌های متعددی وجود دارد که با یادآوری چند مورد، در این‌جا اکتفا می‌کنیم:

۱ .استاد ربانی بر این باور بود که طاهر بدخشی و عبدالمجید کلکانی آتیست نبودند؛ آن‌ها از بیداد و ستم زمانه به ستوه آمده بودند و برای تأمین عدالت اجتماعی به مبارزه پرداختند و از جریان چپ الگوبرداری کردند. وی به نویسنده گفت: در همان آغاز به آن‌ها گفته شد بستر اجتماعی و فرهنگ مسلط در جامعه آمادهٔ پذیرش شیوه‌های نوین نیست. اگر در پی عدالت هستید، اسلام بهتر از همه می‌تواند ما را به هدف برساند. پیروی از افکار ناشناخته و بیرون از دین باعث می‌شود هم پیام شما ناشنیده بماند و هم شخصیت‌تان ضایع شود؛ چنان‌که در عمل ثابت گردید.

۲ .در سال‌های آغازین جهاد، شماری از سران تنظیم‌های جهادی راه انتخاب و گزینش را در میان مردم ناراضی در برابر رژیم کابل و حضور قوای شوروی در پیش گرفتند. استاد ربانی با درک و تحلیل خاص از وضعیت کشور گفت: این زمان، زمان «نفیر عام» است و باید همهٔ کسانی که آمادهٔ پیکار در برابر قوای شوروی هستند، تنظیم و مسلح شوند. این امر به‌زودی مورد تأیید همهٔ احزاب جهادی قرار گرفت.

۳ .استاد ربانی در طول مدت رهبری خود دست به برگزاری کنگرهٔ جمعیت اسلامی نزد. باورش این بود که در همین وضعیت، از روشنفکران و تحصیل‌کرده‌های عضو جمعیت در جاهای مناسب کار گرفته شود و در رأس یک سلسله تصمیم‌گیری‌ها قرار گیرند؛ در حالی که از رهگذر مردمی، به تناسب فرماندهان، از نفوذ و اعتبار ناچیزی در میان مردم برخوردار هستند. بنابراین، در صورت برگزاری کنگره، فرماندهان بیشترین مناصب حزبی را کسب می‌کنند و در نتیجه، جمعیت اسلامی تحصیل‌کرده‌ها و روشنفکران خود را از دست می‌دهد.

۴ .در سال ۱۳۷۴ هـ. خ. مجلس هرات منعقد شد. نظر و مشورت شمار زیادی از بلندپایه‌های جمعیت اسلامی، از جمله احمدشاه مسعود، بر این بود که استاد ربانی قدرت را به آن شورا تحویل دهد تا زمینهٔ تشکیل حکومت جدید فراهم آید و آن حکومت بتواند قناعت کشورهای دور و نزدیک را حاصل بدارد و در نتیجه، دولت از تنگنای سیاسی ـ نظامی بیرون آید. هرچند استاد ربانی در کابل با این نظر موافق بود، اما زمانی که به هرات رفت، روی مسئله غور بیشتری به عمل آورد و از تحویل‌دهی قدرت اجتناب ورزید. زمانی که مقاومت اول در برابر طالبان آغاز یافت، به‌تکرار به احمدشاه مسعود می‌گفت: اگر استاد ربانی در مسند ریاست جمهوری نمی‌بود و قدرت به کس دیگری تسلیم داده می‌شد، در وضعیت کنونی دست و پای ما بسته بود و خودبه‌خود زمینهٔ سرکوب مقاومت فراهم می‌گردید. این تصمیم نیز گوشهٔ دیگری از واقع‌بینی استاد ربانی را بازتاب می‌دهد.

وی در دوران جهاد و هم پس از آن، رهبری جمعیت اسلامی افغانستان را بر دوش داشت؛ اما در رهبری خویش تا حدی همهٔ اقشار جامعه را در نظر داشت و به‌عنوان رهبری ملی عمل می‌کرد و فعالیت‌های او در چارچوب تشکیلات جمعیت اسلامی محدود نماند.

/

با غوغاسالاری میانهٔ خوبی نداشت، اما در تصمیم‌گیری‌های سیاسی خود با شجاعت عمل می‌کرد؛ به‌گونه‌ای که در دوران جهاد، در تأمین روابط دوستانه با کشورهای مختلف، با جرئت عمل کرد. هیچ‌گاه به جانب‌داری از ایران، عربستان را فراموش نکرد و برای رضایت ایران، ملاقات با ریگان را رد ننمود.

رعایت موازین حقوق بشر، به شمول آزادی بیان، از باورهای استاد ربانی بود؛ چه او هم در درون جمعیت اسلامی آزادی بیان را به رسمیت می‌شناخت و هم در عهد زمامداری‌اش هیچ‌کس را به جرم انتقاد به زندان نیفکند؛ اما پیوسته شرط رعایت ارزش‌های اخلاقی و منافع ملی را به رسانه‌ها گوشزد می‌کرد. درخواست مکرر طالبان را دربارهٔ طرد زنان از اداره‌های دولتی نپذیرفت و آن را خلاف عدالت انسانی و احکام اسلامی خواند (ربانی، ۱۳۹۵: ۲۶). او جهاد مسلحانه را گونه‌ای از دعوت اسلامی می‌دانست که برای رهایی انسان‌های در بند صورت می‌گیرد، نه انتقام‌کشی. به همین دید، پس از پیروزی جهاد، در رأس شورای قیادی مجاهدین، عفو عمومی اعلان کرد و هیچ‌یک از اعضای حزب دموکراتیک خلق را به مجازات نکشید. او با اشتراک در انتخابات عمومی و رفتن به شورای ملی افغانستان، جای این پرسش را باقی نگذاشت که آیا استاد ربانی با انتخابات عمومی و حضور زنان در انتخابات موافق بود یا خیر؛ زیرا ایشان با اشتراک عملی‌شان، پاسخ روشن و قاطع ارائه کرده است. از دید استاد برهان‌الدین ربانی، در یک نظام اسلامی، شورا دولت را تشکیل می‌دهد؛ زیرا در آن‌جاست که قوانین وضع می‌گردد و جامعه بر اساس آن اداره و مدیریت می‌شود. تعبیری که استاد ربانی از اولوالامر داشت، شامل رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر نمی‌گردد؛ بلکه چون به‌صورت جمع آمده، محل مناسب آن نهاد قانون‌گذاری است که در آن، به‌صورت جمعی، نخبه‌های یک ملت تصمیم اتخاذ می‌دارند. تفکیک قوا را ضروری می‌دانست و نظام پارلمانی را برای افغانستان مفید می‌خواند.

از نظر وی، ورود نیروهای امریکایی به افغانستان مجوز جهانی داشت، ولی دربارهٔ «ادامهٔ حضور آن‌ها باید» چاره‌اندیشی شود. (همان: ۱۴۰) با استناد به صحبت‌های مکرر استاد، نویسنده معتقد است که مراد از «چاره‌اندیشی»، قانونمندساختن حضور نیروهای خارجی در افغانستان می‌باشد.

استاد ربانی برای تسلیم‌دهی قدرت سیاسی، آن‌گونه که چند باری تصریح کرد، آمادگی کامل داشت؛ اما معتقد بود که فیصلهٔ نهایی در مورد افغانستان در درون کشور صورت گیرد، نه در خارج؛ زیرا این کار را هم به سرفرازی کشور مفید می‌دانست و هم به مقاومت مردم افغانستان در برابر طالبان مشروعیت می‌بخشید. با وجود این ملاحظه، روابط خود را با حکومت برآمده از دل موافقت‌نامهٔ بن حسنه نگهداشت؛ به‌گونه‌ای که در نخستین دور انتخابات ریاست‌جمهوری، احمدضیا مسعود را به‌عنوان معاون حامد کرزی معرفی داشت و از آن حمایت به عمل آورد و در دو نوبت بعدی از نامزدی دکتر عبدالله پشتیبانی به عمل آورد. این اقدامات به‌صورت واضح نشان‌دهندهٔ آن است که استاد ربانی، با وجود یک سلسله ملاحظات، از روند کلی حمایت می‌کرد. باری هم در برابر این پرسش که چرا ایشان با دولت مقاطعه نمی‌کند و یکسره به مخالفت نمی‌پردازد، گفت: افغانستان متعلق به جهان سوم و کشورهای عقب‌افتاده است. در این‌گونه کشورها دولت‌ها همه‌کاره‌اند؛ این‌جا شرکت‌های بزرگ اقتصادی و نهادهای مدنی قدرتمند وجود ندارد که اگر از حکومت کنار رفتی، در گوشه‌ای مصئون زندگی کنی. بیرون‌ماندن از دایرهٔ حکومت، آسیب‌های زیاد سیاسی، امنیتی و اقتصادی را به همراه دارد که در وضعیت کنونی به صلاح مردم و حزب ما نیست.

از نظر وی، ورود نیروهای امریکایی به افغانستان مجوز جهانی داشت، ولی دربارهٔ «ادامهٔ حضور آن‌ها باید» چاره‌اندیشی شود. (همان: ۱۴۰) با استناد به صحبت‌های مکرر استاد، نویسنده معتقد است که مراد از «چاره‌اندیشی»، قانونمندساختن حضور نیروهای خارجی در افغانستان می‌باشد.

استاد ربانی برای تسلیم‌دهی قدرت سیاسی، آن‌گونه که چند باری تصریح کرد، آمادگی کامل داشت؛ اما معتقد بود که فیصلهٔ نهایی در مورد افغانستان در درون کشور صورت گیرد، نه در خارج؛ زیرا این کار را هم به سرفرازی کشور مفید می‌دانست و هم به مقاومت مردم افغانستان در برابر طالبان مشروعیت می‌بخشید. با وجود این ملاحظه، روابط خود را با حکومت برآمده از دل موافقت‌نامهٔ بن حسنه نگهداشت؛ به‌گونه‌ای که در نخستین دور انتخابات ریاست‌جمهوری، احمدضیا مسعود را به‌عنوان معاون حامد کرزی معرفی داشت و از آن حمایت به عمل آورد و در دو نوبت بعدی از نامزدی دکتر عبدالله پشتیبانی به عمل آورد. این اقدامات به‌صورت واضح نشان‌دهندهٔ آن است که استاد ربانی، با وجود یک سلسله ملاحظات، از روند کلی حمایت می‌کرد. باری هم در برابر این پرسش که چرا ایشان با دولت مقاطعه نمی‌کند و یکسره به مخالفت نمی‌پردازد، گفت: افغانستان متعلق به جهان سوم و کشورهای عقب‌افتاده است. در این‌گونه کشورها دولت‌ها همه‌کاره‌اند؛ این‌جا شرکت‌های بزرگ اقتصادی و نهادهای مدنی قدرتمند وجود ندارد که اگر از حکومت کنار رفتی، در گوشه‌ای مصئون زندگی کنی. بیرون‌ماندن از دایرهٔ حکومت، آسیب‌های زیاد سیاسی، امنیتی و اقتصادی را به همراه دارد که در وضعیت کنونی به صلاح مردم و حزب ما نیست.

استاد ربانی باور داشت که افراطگرایی دینی در اسلام پایه و اساسی ندارد. وی طالبان و القاعده را پروژه‌ای خارجی می‌شمرد که برای بدنام‌سازی اسلام و مسلمانان طرح شده است.

استاد ربانی پس از کنار رفتن از پست ریاست‌جمهوری، جبههٔ اپوزیسیون را بنا نهاد و از اپوزیسیون به‌عنوان «نظارت ملی» تعبیر می‌کرد. او در این کار میان منافع حکومت و منافع ملی فرق نهاد؛ بدین‌گونه که با وجود اختلاف‌نظر با حکومت، در مسائل کلان ملی، مشورت با سران دولت را ادامه داد. بارزترین نمونهٔ آن، قبول ریاست شورای عالی صلح بود که از نظر او، تأمین صلح و امنیت در کشور وظیفه‌ای فراحکومتی است.

منابع

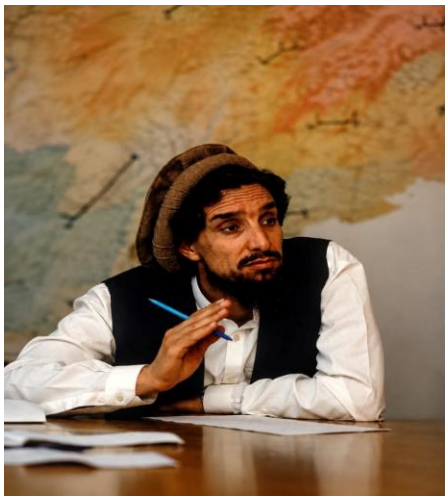
ربانی، برهان‌الدین (۱۳۹۳)، استقلالیت انقلاب، کابل: مرکز تدوین آثار رهبر شهید، چاپ دوم.

ربانی، برهان‌الدین (۱۳۹۴)، یادی از دو شهید، کابل: مرکز تدوین آثار رهبر شهید، چاپ دوم.

ربانی، برهان‌الدین (۱۳۹۵)، آموختنی‌هایی در مسیر انقلاب، کابل: مرکز تدوین آثار رهبر شهید، چاپ پنجم.

ربانی، برهان‌الدین (۱۳۹۵)، چه نوع مبارزه؟، کابل: مرکز تدوین آثار رهبر شهید، چاپ چهارم.

ربانی، برهان‌الدین (۱۳۹۵)، کاروان حرم، کابل: مرکز تدوین آثار رهبر شهید، چاپ اول.



«به یاد انسان‌های به یادماندنی»

احمدشاه مسعود، در خاطره فرهنگیان بزرگ ایران

نویسنده: منوچهر فرادیس

آخر دهه هفتاد هجری خورشیدی به پیشاور پاکستان با خانواده مهاجر شده بودم. دیگر می‌توانستم بخوانم و بنویسم. همین کافی بود تا خودم را بیابم و جستجو کنم که برای چی و چه کاری در این هستی پرتاب شده‌ام. از همان نوجوانی چند نام در ذهن من برجسته بودند. این نام‌ها هرچه زمان گذشت در ذهن من روشن‌تر و پررنگ‌تر شدند ولی کم‌نورتر نه. نام‌هایی چون نعمان بن ثابت، امام ابوحنیفه، امام اعظم، فقیه انسان‌گرا و آزاده؛ مولانا جلال‌الدین محمد بلخی، خداوندگار بلخ، حضرت مولانا، سراینده مهربانی و نور و پاکیزگی؛ احمدشاه مسعود، آمر صاحب، مسعود بزرگ، مرد عشق و آزادی؛ احمد شاملو، شاعر بزرگ و سراینده انسان و آزادی؛ رهنورد زریاب، استاد زریاب، معلم دانش‌مند و روشن‌گر کشور. اکنون پس از گذشت 20 سال این‌گونه می‌توانم بگویم که امام ابوحنیفه را امام مدارا و رواداری و احترام به همنوع و در یک واژه انسانیت، می‌دانم. فقیهی که ارزش جان مسلمان و هندو را نزد پروردگار یکی دانست. امامی که در کار بازرگانی به اندازه یک گندمی در حساب و کتابش حساس و حساب‌ده بود.

کابلی‌تبار پاکیزه‌روان و بیانی که به انسان چه زن و مرد، در دایره آیینش، حرمت گذاشت.

احمدشاه مسعود را نماد بزرگ آزادی و مقاومت و تسلیم‌ناپذیری و سر نترس می‌دانم. انسانی که معنای وطن و پاسداری از آن و ایستادگی را به یادگار گذاشت، حتا اگر وطن تو خلاصه و محدود شود به زمین زیر پایت. نوجوانی نیز در آوارگی گذشت و آواره در پیشاور پاکستان بودیم، مثل اکنون که آواره‌تر در ایرانم؛ تنها امید کشور بود به سوی نور و آینده. آمر صاحب با زندگی شخصی و خصوصی پاکیزه‌اش نشان داد که می‌شود در میان هیولاها زیست، اما هیولا نشد و آلوده نیز. انسان خجسته‌ای که از زندگی خصوصی تا زیست اجتماعی‌اش، سر سوزن حاشیه و اما و اگر انحرافی و اخلاقی و زرجویی و زردوستی ندارد: پاک زیست و پاک‌دست و پاک‌دامن، این جهان را ترک کرد؛ با عزت نفس و آزادگی و بزرگی زیست و پایانش هم شکوه‌مندانه بود، آخرین واژه‌ها: مرا بلند کنید!

احمد شاملو در آن سال‌های اوایل جوانی، روی جهان‌بینی من اثر گذاشت. روی کثرت‌گرایی قومی و فرهنگی و احترام به انسان، بدون اما و اگر که

و اگر که قول سعدی «تن آدمی شریف است به جان آدمیت»، شاعری که سراینده انسان و آزادی بود. در آن سال‌هایی که «خان قبیله» با دموکراسی امریکایی، راه غیر انسانی محمدگل خان مومند، ویران‌کننده ارگ میمنه و دلِ قطغن‌زمین را می‌پیمود و می‌پیماید؛ در آن سال‌ها، شعرهای شاملو برای من نوجوان با اندک فهم از آن شعرها، بسیار تأمل‌برانگیز بود که غیر از این جزیره خون و دیجور شده، جهان‌های دیگری نیز وجود دارد. ترجمه‌های او از شعرهای *لنگستون هیوز*، شاعر امریکایی افریقایی‌تبار، آموزنده بود و جهت دهنده به این شعر نیما که «جهان خانه منست» و این خانه را با تمامی مردمانی که انسانی می‌اندیشند و «خنجر در آستین» پنهان ندارند، دوست داشت. البته که جهان را دوست دارم اما در عصر کنونی هر کسی وطنی داشته باشد و فرهنگ و هویتی و منافع ملی‌ای که بر اساس در دنیا بتواند آبرومندانه زندگی کند.

حضرت مولانای بلخ، اسلام رحمانی و اسلامی را که می‌شود با خودت و با دیگران زندگی کنی، بدون این‌که سر جنگ داشته باشی، آموختم و می‌آموزم. جانم مور مور شد وقتی خواندم او بزرگوار چنان انسانی در این سرای سپنج زندگانی در میان مردمان و نامردمان کرده بوده است که حتا آنانی که بدکاره و روسپی در جامعه دانسته می‌شدند، آن زنان سیاه‌بخت ساخته شده، نیز می‌آمدند و با او درد دل می‌کردند و دنبال راه حل سیاه‌بختی‌شان! چه فقیه بزرگواری، چه مفسر روشنی و چه انسان اندیشمند فراجهانی و زمانی!

روز خاک‌سپاری حضرت مولانا، درس بزرگ و حسرتی است برای هر انسانی که دوست‌دار انسانیت است و دوست دارد به معراج انسانیت برسد به «جان انسانیت». حکایت می‌کنند که صبح پیکر بی‌جان حضرت مولانا از خانه بیرون می‌شود و عصر روی دست مسلمان و مسیحی و یهود و بقیه مذاهب با آه و ناله و از دست‌شدن یک انسان بزرگ، به گورستان می‌رسد.

استاد زریاب معلم مستقیم من در زبان فارسی‌آموزی و درست‌نویسی و درست‌گویی بوده است. انسانی که وقتی به او سوء قصد شد حتا به سازمان‌دهنده قتلش، مرگ نخواست. درباره آن عزیز بزرگ در چند نوشته‌ای دیگر و سخن‌رانی‌ها پرداخته‌ام.

دوست می‌دارم که در آینده برای این‌نام‌هایی که نوشتم کاری درخور نیز بتوانم. البته درباره آثار و حضرت مولانای بلخ، تنها در سال 1399 تا 1400 در ایران، بیش از 189 عنوان کتاب منتشر شده است. در تمامی جهان چند عنوان چاپ شده است؟ آمار ندارم. وقتی به خانه بامداد، احمد شاملو رفتم. دو قفسه بزرگ در تالار اصلی موزیم بود: یک قفسه بزرگ کتاب‌ها و آثار تالیفی و ترجمه و کارهای روزنامه‌نگارانه احمد شاملو بود و در قفسه کوچک‌تر آثاری که درباره شاملو نوشته شده است یا در آن کتاب، بخشی به شاملو و کارنامه‌اش پرداخته است. خوب وقتی فرهنگ کوچه منتشر شود بالای 50 جلد قطوری، خود این فرهنگ می‌شود، که خود یک قفسه دیگر خواهد شد.

برای آمر صاحب هم کتاب‌های بسیاری در سراسر جهان از ایران تا جاپان و امریکا و بریتانیا و بقیه کشورهای اروپایی و آسیایی نوشته شده است. به فارسی هم تعداد کتاب‌ها کم نیست. اما کتاب‌هایی که به صورت مشخص زندگی شخصی و سیاسی و فرهنگی و اجتماعی آمر صاحب را بررسی و تحلیل کرده باشد، پس از گذشت 24 سال از شهادتش، هنوز کاری درخور نشده است.

در قسمت امام اعظم، نیز، منابع و کتاب در زبان فارسی می‌توانم بنویسم که تا همین اکنون هم یا هیچ هست یا در حد دو یا سه عنوان کتاب موجز و کوچک در کشور. کشوری با اکثریت مذهب حنفی اما پیروانش نه آن امام را، جز لقبش، می‌شناسند، و نه چیزی از او خوانده‌اند؛ چون در دسترس نیست. شاید اغلب آنانی که خودشان را حنفی مذهب در کشور می‌دانند ندانند که نام او نعمان بوده است.

فقط «امام ابوحنیفه» و «حنفی‌مذهب» در دایره‌واژگان پیروانش تکرار می‌شود.

با این مقدمه نسبتاً طولانی می‌رسم به اصل مطلب که همان انجام کاری برای این بزرگان است. از سال‌ها پیش دو کار برای آمر صاحب دوست داشتم که انجام بدهم: یکی سوگ‌سرودها و شعرهایی را که برای فرمانده مسعود در سراسر جهان سروده شده است، گردآوری کنم. دیگر این‌که دیدگاه بزرگان فرهنگ را تا آن‌جا که بتوانم، درباره کارنامه آمر صاحب قلمی کنم. نخستین گزینه، اندیشمندان و بزرگان فرهنگ ایران بود که باید انجام می‌دادم. یکی از آن نام‌ها احمد شاملو بود. این‌که دیدگاه و نظر احمد شاملو نسبت به فرمانده مسعود و کارنامه مبارزاتی او چی بوده است؟

بار نخست در سال 1392 به ایران دعوت شدم. اما در آن یک هفته مجالی نبود که بروم دنبال آیدا شاملو و او را ببینم و درباره احمدشاه مسعود، از احمد شاملو از زبان آیدا شاملو بشنوم. ولی در سال 1395 که برای سخن‌رانی در شب رهنورد زریاب از «شب‌های بخارا» به ایران دعوت شدم، آن‌جا مجال یافتم تا این رویا و خواست نوجوانی را در بیداری ببینم و عملی کنم.

دوست عزیز و انسان شریف، علی عبداللهی که شاعر و مترجم آثار فاخر از آلمانی به فارسی است، در آن سفر و در دیگر سفرها به ایران، مهربانی‌ها کرد و با هماهنگی ایشان و سلماز سپهر، همکار بانو آیدا شاملو، به *خانه بامداد* رفتیم. به دهکده فردیس و به خانه «شاعر بزرگ انسان و آزادی» خانه احمد شاملو. و در آن خانه، کنون زنی تنها نفس می‌کشد، که برای او، احمد شاملو، شعر و شعرها و بیش‌تر از آن دو مجموعه به‌نامش منتشر کرده است: *آیدا در آیینه* و مجموعه *آیدا: درخت و خنجر و خاطره*. دیگر از آن، دو نام از ادبیات معاصر فارسی جهانی شده‌اند: صادق هدایت و احمد شاملو.

دوست می‌داشتم در آن نوجوانی و اوایل جوانی بدانم احمد شاملو، که خود به شاعر انسان و آزادی معروف و محبوب است، دیدگاهش درباره انسان مقاوم و تسلیم‌ناپذیر و آزاده دیگر: احمدشاه مسعود چه بوده است؟ خوب یکی شناخت عوام از همه چهره‌های معروف کشور است. یکی هم به اساس تحقیق و جستجو و سند به شناختی رسیدن است. دنبال شناخت از نوع دومی‌ام، یعنی بر اساس سند و مدارک و تاریخی که نزدیک به آن رویداد باشد. ویژگی‌های بسیاری فردی دارد که انگیزه می‌شود به او بیش‌تر بپردازم. این‌که جنگجو باشی اما از جنگ نفرت داشته باشی. این‌که جنگ را برای صلح بخواهی. در زندگی شخصی دنبال زراندوزی و دنبال زور برای جمع کردن زر نباشی. در صنفی باشی که عده‌ای نمره قبولی و بیشتر نمره صفر در اخلاق داشته باشند و زیر صفر، اما تو با صد آفرین می‌درخشی. وقتی در کنار سنگرت سنگ‌پشتی بیاید و سرباز تو آن حیوان بی‌زبان را با گلوله بزند و بعد شنیدن این رویداد، چنان خشم‌گین شوی که سرباز را سیلی بزنی که در این زمانی که ارتش جماهیر شوروی از زمین و هوا بر ما گلوله می‌بارانند، سنگ‌پشتی، با آمدنش به سنگر ما، از ما پذیرایی می‌کند و تو آن را با گلوله بزنی؟

فرمانده تا شب خشم‌گین و عصبی باشد از کار ناانسانی یک سرباز. و تنها غزل‌های حافظ بتواند آرامش کند و بعد شنیدن چند غزل حافظ آرام شود. کجا منطقه به خود چنین فرمانده بزرگ دیده است؟ مرد عشق و آزادی.

با همین حس و حال و علاقه به آیدا و احمد شاملو که از نوجوانی با خواندن کتاب‌هایش و شعرهایش شروع شده بود، سرانجام به آن خانه‌ای که معروف و محبوب شده در چشم و دل اهل فرهنگ، که در دهکده فردیس کرج است، رسیدیم. خانه‌ای که آقای مسلم منصوری در فلم *شاعر بزرگ آزادی به تهیه‌کنندگی بهمن مقصودلو* قسمت‌های مختلف آن را با حضور شاعر و همسرش و محمود دولت‌آبادی، به تصویر آورده است. من از دهه هشتاد این فلم را بارها دیده‌ام. زنگ دَر و درخت و گل و گیاه و فضای درونی حویلی، همانی است که در دیدارهایی که شاعران و نویسندگان جهان و ایران با احمد شاملو انجام داده‌اند، پیش از این دیده بودم. روی حویلی یا به قول ایرانی‌ها حیاط خانه، یک موتر پارک بود و یک مجسمه آهنی هنری کار شده از نیم‌تنه شاملو در بیرون تالار اصلی خانه هنرنمایی می‌کرد. تا برسیم به خانه دو طبقه چوبی، حویلی را از دروازه طی می‌کنیم

وارد ساختمان می‌شویم. چند گربه این‌طرف و آن طرف برای خودشان پادشاهی دارند. چه حس و حال خوب می‌دهد این نور کم‌رنگ اما نه تاریک، فضای آرام و روبرو شدن با صورت باز بانو آیدا شاملو. با هم احوال‌پرسی می‌کنیم. لحظه شیرین و به یادماندی برای من است. با آقای عبداللهی نیز احوال‌پرسی و پرسیدن از کارهای ترجمه و شعرها...

چند لحظه بعد با قهوه خوش‌طعم و کیک، پذیرایی می‌شویم. من بی‌قرارم. می‌خواهم بپرسم. خانه را ببینم. بروم به طبقه بالا. آن راه پله که احمد شاملو با آیدا از آن پایین می‌آید و... همه را ببینم. اما در این مجال اندک و در یک دیدار نمی‌شود. من که از سال‌های نوجوانی با چهره و صدای گیرای آیدا شاملو آشنا بوده‌ام، زود خودمانی شده بودم. آیدا شاملو هم مثل آشنای دیرین با من، از احمد شاملو قصه کرد، از دوران جوانی و بی‌پولی شاملو و از دوران دهه هفتاد یاد کرد و پول چاپ کتاب‌ها که هی و همیشه از سوی ناشران می‌آمد ولی دیگر جسم شاملو بیمار شده بود و دچار انواع آزار و هرچه بود صرف آن می‌شد.

و من که همه چیز را در این دیدار، درست طبق پندار قبلی‌ام یافته بودم، رفتم روی علاقه همیشگی‌ام و آن پرسش اصلی که دیدگاه شما و زنده‌نام احمد شاملو درباره زنده یاد احمدشاه مسعود چی بود و چیست؟ آیا درباره فرمانده مسعود، احمد شاملو نظری داشت؟

آیدا شاملو از احمدشاه مسعود و مبارزه او به نیکی یاد کرد. این‌که قدرت‌های غربی هرگز چنین شخصیت‌هایی را در شرق تحمل نمی‌کنند و شگفت‌تر برای من این‌که گفت: «احمدم هم احمدشاه مسعود را دوست داشت.» در آن سال‌های دهه دوم زندگی و هیجان و احساسات، در لباس نمی‌گنجیدم که احمد شاملو هم، احمدشاه مسعود بزرگ را می‌شناخت و دوست می‌داشت. مگر می‌شود انسانی و آزاده باشی، مسعود را دوست نداشته باشی؟

در این دیدار بانو آیدا هدیه‌های فراوان داد، از شال گردن تا کتاب‌های تازه بازچاپ شده احمد شاملو و سردیس بسیار ظریف و زیبایی از احمد شاملو. اما در آن میان، مجموعه هشت کتاب *ترانه‌های اشک و لبخند*،که در یک قاب جا گرفته بود و مجموعه ابراهیم در آتشش، ویژه‌تر است. چون در آن نوشت:

«به یاد انسان‌های به یادماندنی

ماهاتما گاندی

بتهون، چه‌گه‌وارا

احمدشاه مسعود

احمد شاملو

امضا

آیدا شاملو

خانه بامداد

این دیدار در تاریخ 24 دلو/ دی 1395 به همکاری دوست عزیز علی عبداللهی اتفاق افتاد. سال بعد که دوباره ایران آمدم. با هماهنگی عبداللهی گرامی اما به تنهایی، رفتم برای دیدن آیدا شاملو. مثل بار پیش به مهربانی پذیرفت. هدیه‌ای که می‌شود به دیگران از کشور آورد که «زیره به بدخشان/ کرمان بردن» نباشد. برایشان سنگ لاژورد بدخشان هدیه بردم. از دیدن سنگ تیره آبی‌رنگ با رگه‌های طلایی، خوش شد و آن را پسندید و گفت: پس آن لاژوردی که این‌همه در شعر زبان فارسی آمده همین است!

آیدا زن بزرگی است. او بارها و بسیار لاژورد دیده است اما برای خوش‌ساختن مهمان، حتماً چنین گفته است.

گفتم می‌خواهم درباره دیدگاه شما و این‌که زنده نام احمد شاملو، احمدشاه مسعود را و آزادگی و سر نترس و مبارزه میهن‌دوستانه‌اش را دوست داشت، بنویسم. اما از آن‌جا که ما اقوام پراکنده بدون هویت ملی در یک کشور هستیم، مبادا در ایران عده‌یی از هم‌وطنان ما بیایند و باعث اذیت شما شوند؛ چون در دهه هفتاد جنگ‌ها و جنایت‌های بسیاری صورت گرفت که هنوز که هنوز است در نظر عوام ما، که اغلب هم عوامیم، غیر قوم من، بقیه همه مقصرند. مردمی که کتاب نمی‌خوانند و جستجو نمی‌کنند اما گوش به رسانه‌هایی خارجی دارند تا برای‌شان بگوید چه کسی خوب بود و چه کسی بد. آیدا سکوتی کرد و پس از آن گفت: بنویسید، احمدم، احمدشاه مسعود را دوست داشت.

خوب این‌که در این چند دیدار پرسش‌ها و پاسخ‌های فراوان در میان آمد، شکی نیست. اما این نوشته چون برای ادای احترام به مسعود بزرگ است، از بقیه مسائلی که در این دیدارها و یا دیدارهای بعد اتفاق افتاد به تفصیل ننوشته‌ام.

فرزانه طاهری و هوشنگ گلشیری

در سفر سوم به ایران، فرصتی پیش آمد که باز از طریق علی عبداللهی عزیز و جناب اسدالله امرایی، مترجم پرکار و

معروف، با بانو فرزانه طاهری تماس بگیرم و به دیدارشان بروم. بانو طاهری مترجم آثار ادبی از زبان انگلیسی به فارسی است. پدران و پسران از ایوان تورگنیف، مسخ از کافکا با تفسیر ناباکوف، خانم دُلوی از ویرجینا وولف و آثار تحلیلی ولادیمیر ناباکوف درباره نویسندگان بزرگ، از مهم‌ترین عنوان‌هایی است که ایشان ترجمه کرده است. یکی از کارهای مهم سال‌های آخر که ایشان ترجمه کرده و نشر مرکز منتشر، رمان پترزبورگ، آندری بیه لی روسی است. مترجمی که به دقت در ترجمه‌هایش معروف است. او همسر زنده یاد هوشنگ گلشیری است.

برای مخاطبان وطنی ما که اهل ادبیات نیستند، نیاز به شرح می‌دانم که هوشنگ گلشیری (1316-1379) پس از صادق هدایت، از نگاه تکنیک‌های داستان‌نویسی مدرن و روایت و زبان، در کل داستان‌نویسی مدرن زبان فارسی، نویسنده تأثیرگذار با آثار فاخری و مهمی چون رمان کوتاه *شازده احتجاب* و داستان‌های کوتاه *معصوم اول* و *مصعوم دوم* و *معصوم سوم* و رمان حجیم جن‌نامه و مجموعه دو جلدی باغ در باغ که مقاله‌ها و نقد و گفت‌و گوها و سخن‌رانی هایش است.

پیش از این با بانو طاهری از طریق سایت بنیاد فرهنگی هوشنگ گلشیری نامه ارسال کرده بودم تا اجازه اخلاقی و قانونی نشر رمان جن‌نامه هوشنگ گلشیری را به صورت کامل و پاکیزه به نشر برسانیم. آن زمان نیز چون گهریان دیگر ایرانی اجازه نشر کتاب در افغانستان را دادند. اما دریغ که این مهم به سرانجام در نشر زریاب نرسید و منتشر نشد.

به هر حال، قرار گذاشته شد و نشانی خانه را گرفتم: غرب تهران، شهرک اکباتان. روز موعود و ساعتش خودم را به شهرک اکباتان رساندم. باز هم به رهنمایی علی عبداللهی از طریق متروی تهران به ایستگاه اکباتان رساندم خودم را و شهرک اکباتان.

نخستین‌بار بود که شهرک اکباتان را از نزدیک می‌دیدم. از بزرگی ساختمان‌ها، از فضای سبز، از فاصله زیاد هر بلاک، با بلاک دیگر حس خوشایندی به آدمی دست می‌داد، که زندگی در این اپارتمان‌ها دل‌تنگ و دل‌گیر نیست. بلاک را پیدا کرد و با آسانبر رفتم بالا. به اپارتمان که وارد شدم با لبخند و روی خوش بانو فرزانه طاهری روبرو شدم. هنوز پله‌ها را کامل طی نکرده بودم که یک‌باره ذهنم رفت به فلم *بوی کافور عطر یاس* سینماگر صاحب سبک و اندیشه، بهمن فرمان‌آرا. در آن فلم که به ماجرای قتل‌های زنجیره‌ای نویسندگان در دهه هفتاد ایران نیز می‌پردازد و به صورت مشخص درباره هوشنگ گلشیری که او نیز از کسانی است که باید سر به نیست شود.

این اپارتمان طاهری و گلشیری در فلم نشان داده می‌شود. چند روزی است که گلشیری از خانه بیرون شده است و خبری از او نیست و خانواده نگران شده‌اند. بهمن فرمان‌آرا که در این فلم نقش اصلی را خودش بازی می‌کند و نقش بانو فرزانه طاهری را هنرپیشه‌ای به این اپارتمان می‌آید که احوالی از فرزانه طاهری بگیرد که خبری شد یا نه؟ فلمی با مفاهیم ژرف سیاسی و فرهنگی و اجتماعی آن زمان ایران؛ حتا اکنون ایران نیز. کارگردانی که پس از 20 سال اجازه نداشته فلم بسازد، برای مراسم کفن و دفن خود فلم می‌سازد، و برای این فلم جواز می‌دهند!

بانو طاهری با قهوه خوش‌طعم و خوش‌عطر پذیرایی کرد و چند لحظه بعد آقای باربد گلشیری، تنها پسر فرزانه طاهری و هوشنگ گلشیری نیز آمد. و یادآوری کردم که چندی پیش دخترشان، غزل گلشیری، وقتی به کابل آمد، نصف روزی در شهر و غرب کابل گردش فرهنگی و دیدن از کتاب‌فروشی‌ها کردیم. در برگشت از غرب کابل به شهر نو، من خواستم بیشتر مناطق کابل را ببیند. از جاده باغ بالا مستقیم به داخل شهر وارد نشدم. دور زدم به سمت چهارراه شهید یا هنگرها تا از جاده سلطان محمود غزنوی یا هشتاد متره، به جاده فرودگاه کابل و از آن جا به جاده مسعود بزرگ یا «سرک میدان» به شهر نو برگردیم که محل اقامت‌شان بود. دختری که همراه غزل گلشیری بود و نقشه گوگل در گوشی‌اش و هی به آن نگاه می‌کرد، به شک و گمان افتاد و اندکی هول و ولا که آقای فلانی ما باید از جاده فلانی داخل شهر می‌شدیم، ما که داریم از شهر بیرون می‌شویم!

خواسته بودم ثوابی بکنم تا یک انسان فرهنگی که به من در کابل رجوع کرده است به او انسانیتی کرده باشم، اما داشت انسانیتم به ظن آدم‌ربایی تبدیل می‌شد!

تا آن‌جا که برسم به پرسشی که آیا شما و زنده یاد هوشنگ گلشیری، شناختی از احمدشاه مسعود داشتید؟ غافل‌گیر شدم. فرزانه طاهری از آقای چنگیز پهلوان یاد کرد و این‌که هماهنگی‌ها صورت گرفته بود که برویم مشهد و از آن‌جا با گلشیری برویم به دوشنبه تاجیکستان تا سرانجام به پنجشیر به دیدار فرمانده مسعود برسیم. اما بیماری گلشیری یک‌باره حمله کرد و او در بیمارستان بستری شد.

تا این‌ها را گفت تنم مور مور شد. سال 1379 گذرا و تند در ذهنم مرور شد: «سال بد، سال باد، سال اشک...» سالی که هوشنگ گلشیری درگذشت، احمد شاملو درگذشت، فریدن مشیری درگذشت، نصرت رحمانی، و... و یادم آمد از نوشته‌هایی که خوانده بودم: آیدا شاملو و فرزانه طاهری هر دو در یک شفاخانه، ایران‌مهر، مشغول پرستاری از همسران‌شان بودند. چون دوران بیماری احمد شاملو و هوشنگ گلشیری همزمان شده بود. البته گلشیری زودتر از شاملو این جهان را ترک کرد: احمد شاملو در 2 اسد/ مرداد 1379 درگذشت. هوشنگ گلشیری در 16 جوزا/ خرداد 1379. و چه حسرتی که این دیدار گلشیری، یکی از بزرگ‌ترین نویسندگان معاصر زبان فارسی با بزرگ‌ترین فرمانده معاصر زبان پارسی و حوزه بزرگ تمدنی ما که می‌گفت «این عملیات برای ادبیات است»، میسر نشد. خیلی شکوه‌مند بود تصویر هوشنگ گلشیری و فرزانه طاهری و چنگیز پهلوان در پنجشیر در کنار فرمانده بزرگ، مرد عشق و آزادی، احمدشاه مسعود!

بهمن فرمان‌آرا

هوشنگ گلشیری پس از نشر رمان شازده احتجاب با بهمن فرمان‌آرا (1320-) آشنا می‌شود. بهمن فرمان‌آرا از سینماگران و فلمسازان بزرگ ایران است که هم در سینمای غرب و هم سینمای ایران کارنامه بزرگ فلمسازی و تهیه‌کنندگی و کارگردانی دارد. آن‌گونه که از آقای بهمن فرمان‌آرا در کتاب *این هفتاد و پنج سال اول* منتشر شده 1399، خوانده‌ام، وقتی رمان *شازده احتجاب* گلشیری را می‌خواند از آن خوشش می‌آید و می‌خواهد گلشیری را ببیند تا این رمان را فلم بسازد. از تهران به اصفهان می‌رود و از آن‌جا گلشیری را می‌یابد و این دوستی طولانی شکل می‌گیرد. دوستی‌ای که حاصلش فلمی می‌شود به‌نام *شازده احتجاب* (1353) به کارگردانی بهمن فرمان‌آرا و نویسندگی هوشنگ گلشیری.

از بانو فرزانه طاهری شماره تماس آقای بهمن فرمان‌آرا را می‌گیرم تا او را هم ببینم. البته او را برای فلم‌های محبوب و معروف بوی کافور عطر یاس (1378)، *خانه‌ای روی آب* (1380) و *یک بوس کوچولو* (1383) که هر فلمش در داخل و خارج ایران بیش از چندین جایزه سینمایی گرفت، می‌خواهم ببینم. در میان این سه فلم، *خانه‌ای روی آب* برای من عزیزتر است و یادآور خاطرات دور. فلمی که روی نخستین رمانم، *سال‌ها تنهایی*، اثر گذاشته است. می‌خواهم او را ببینم تا هم از فلم بزرگش یادی کرده باشم و سپاسی و قدردانی و هم این‌که چاپ سوم رمانم را برایش بدهم که من جوان 20 ساله در 1386 رمانی نوشتم که معترفم اثرپذیری‌هایی از فلم شما با بازی درخشان آقای رضا کیانیان، داشته‌ام.

روز موعد به دیدار آقای فرمان‌آرا می‌روم. یک شرکت بازرگانی که اکنون فراموش کرده‌ام در کدام قسمت تهران بود و کارش چیست ولی می‌دانم که مالکش آقای فرمان‌آرا است و این شرکت و کار به اصطلاح شغل پدری است. ولی ملاقات و سخن‌ها یادم است.

در پذیرایی جایی نشسته‌ام اندک کم‌نور که کسی وارد شود در دید نیستم. با کلاه شاپو و عینک دودی و با آن هیکل بزرگ و قد بلند، وارد شد و پس از سلام و سخنی چند ثانیه‌ای با کارمند پذیرایی، به اتاقش رفت. چند لحظه بعد، چندین نه، چند لحظه بعد کارمند مرا به اتاق رهنمایی کرد.

من آن زمان جوانی بودم 30 ساله و آقای فرمان‌آرا بالای 75 سال. ولی خیلی زود خودم را در فضای خودمانی یافتم. این فضا را آقای فرمان‌آرا میسر کرد و هیچ احساس غربت و بیگانگی نکردم. از فلم خانه‌ای روی آب گفتم و علاقه‌ام به فلم *یک بوس کوچولو* و *بوی کافور عطر یاس*. تا آن زمان همین سه فلم را دیده بودم که معروف است به سه‌گانه مرگ بهمن فرمان‌آرا. و پسان‌تر فلم‌های *خاک آشنا*، *دلم می‌خواهد* و آخرینش *حکایت دریا*. فلم‌های دوست‌داشتنی و یکی از دیگری با نگاه ژرف‌تر به مسائل روشن‌فکری و سیاست و فرهنگ و جامعه در ایران و بیشتر از آن، تصویرکننده انسان و تنهایی‌اش در این جهان کنونی ما.

فرمان‌آرا از فلم *خانه‌ای روی آب* گفت که دختر نوجوانی که پی هم و در روزهای ممتد این فلم را می‌دیده است. فلمی که وقتی در آن زمان صفحه‌های سی دی آن منتشر شد، شرکت پخش کننده به زودی مجبور شد دوباره بازنشرش کند. یک فلم غیر کمدی و غیر جنگی و عشقی، که تصویرکننده تنهایی انسان امروزی در این جهان بی‌رحم. عجیب بود این‌همه استقبال از آن در میان قشرهای گونه گون و مخاطب‌های با سن‌های گونه گون از جوان تا پیر.

پس از سخن‌ها درباره فلم و ادبیات و ایران و افغانستان. و این‌که گفت در دهه چهل یا پنجاه برای فلم‌برداری فلمی به افغستان می‌آید و به شمال کشور می‌رود. از آقای فرمان‌آرا پرسیدم که نظرتان درباره زنده یاد احمدشاه مسعود چیست؟ بدون تأمل و فکر کردن گفت: او یکی از قهرمانان بزرگ جهان است که باید یک فلم بزرگ سینمایی برایش ساخته شود.

جمله‌اش از آن زمان تا حال در ذهنم مانده است.

محمود دولت‌آبادی

دیدار آخر از این نوع دیدارها در سال 1397 با آقای نویسنده، معروف‌ترین و محبوب‌ترین نویسنده زنده فارسی‌زبان، جناب محمود دولت‌آبادی بود. فراموش کرده‌ام که پیش از دیدار من بوده است یا پس از دیدار من که زنده‌یاد فهیم دشتی، با آقای نویسنده در همان سال 1397 دیدار کرده بود و سخن‌هایی که درباره آمر صاحب گفته بود، جامع‌تر و بهتر از سخن‌هایی بود که با من در میان گذاشت. برای همین نیاز نمی‌بینم دیدار با محمود دولت‌آبادی و نظرش را اینجا بنویسم. چون بسیار خوب و مثل نثر خراسانی کلیدرش، از شمایل و شکوه فرمانده مسعود، پرشکوه و خراسانی‌تر گفته بود. قسمت‌های آن سخنان را اینجا به نقل از نوشته زنده یاد دشتی می‌آورم:

نگاهش به دور دست‌ها خیره شد، کمی سکوت کرد، آهسته آهی بر آورد و گفت: «وقتی تصاویرش را از سفری که به اروپا داشت دیدم، با خود گفتم، خیلی قشنگی مرد! کاش این زیبایی را نشان‌شان نداده بودی. آن‌ها تحمل زیبایی ترا ندارند و برایت دام می‌چینند.

«چرا این‌طوری کردی، مرد؟» و با لهجه خودش ادامه داد: «یک کُت و شلوار با یک کراوات می‌پوشیدی و می‌رفتی. زیبایی‌اش را که دیدم و حرف‌هایش را که شنیدم، فهمیدم که بلایی بر سرش می‌آورند.او عصاره ای بود از یعقوب (یعقوب لیث صفار) ابومسلم و مولوی و فردوسی و هرچه از این بزرگان داریم. خدا خیلی زیبا آفریده بودش؛ حیف شد که زود از میان ما رخت سفر بست.»
اکنون (1404) دیگر دنبال این نیستم که کسی به سخن استاد زریاب که آمر صاحب را همیشه به‌نام «فرمانده مسعود» یاد می‌کرد، تأییدش بکند یا رد. احساس نوجوانی و جوانی بود. پس از جست‌وجوی بسیار در زندگی و کارنامه مبارزاتی او، اکنون شکوه و بزرگی این روح بزرگ و فرمانده نامدار و یگانه دورانش، برایم روشن‌تر از روز است. انسانی که دروغی نبود. برای همین آن شناخت و فهمی را که از آمر صاحب می‌خواستم داشته باشم، به باور خودم به آن رسیده‌ام. البته نه کامل.

بنابر این، ستودن و یا نستودن آفتاب چه سود؟ شب‌پره عداوت می‌کند و انکار و سیاهی‌پاشی؛ لیک نورافشانی چهل‌چراغ‌ها هم، به جمال آفتاب چه درخششی دهد؟

زندگی آمر صاحب را به سه دوره مبارزانی تقسیم می‌کنند. آغاز مبارزه تا پیروزی، از پیروزی تا مقاومت. خوب در تمامی دوره‌ها فرمانده پاک زیسته است. گرچه آمر صاحب امروز بخاطر مقاومتش در برابر تروریسم جهانی (1375-1380) ستوده می‌شود، اما این نام بنیادش از دوران مبارزه با لشکر سرخ می‌آید. آنجا که ابر قدرت جهان به جنگ فرمانده می‌رود و بیش از 7 بار به پنجشیر حمله می‌کند. درایت و کفایت و سپهبدی آمر صاحب در این پیکار بزرگ میهنی هویدا، می‌شود.

درود پروردگار بر تو، درود پروردگار بر آنانی که راه ترا می‌روند، نه رهزنانی که رهزنی خودشان را به‌نام راه تو، بیان می‌کنند و تا کنون کرده‌اند.

نظـــریه

نویسنده:شکیل ابوترابی



«آثار و پیامدهای ممنوعیت و محدودیت تعلیم و تربیه در افغانستان»

یادآوری

مردم افغانستان کرخت شده‌اند و همچنان، ما دچار «تحلیل نقطه‌ای» یک بستهٔ کامل فاجعه هستیم. تحلیل نقطه‌ای بدین معنی است که این‌جا بحث روی محدودیت در تعلیم و تربیه و کسب علم است و جای دیگر بحث روی محدودیت در اطلاع‌رسانی؛ در حالی که اگر این فاجعه را به‌صورت سیستماتیک بررسی نماییم و به‌گونهٔ یک «منظومه» ببینیم، در برابر یک پدیدهٔ کامل‌تر می‌رسیم :افغانستان، بعد از برج اسد سال ۱۴۰۰، با یک انحنای کامل در هر سه بُعد حضور خود، به‌گونهٔ یک کشور و یک ملت، وارد یک دورهٔ کامل عقب‌گرد گردید. این عقب‌گرد نه محصول یک فاجعهٔ طبیعی، استعمار، اشغال از طرف همسایه‌ها یا قدرت‌های منطقه‌ای و جهانی، جنگ داخلی یا عقب‌ماندگی ذهنی مردم افغانستان می‌باشد و نه جبر الهی چنین امری را ایجاب می‌نماید؛ بلکه زادهٔ مستقیم حکومت‌داری بر کشور شناخته می‌شود.

.حدود سه میلیون انسان از کشور مهاجرت یا فرار نموده‌اند که ۵۰ تا ۶۸ درصد آن‌ها اهل سواد، رسانه، نخبگان و اهل فکر و اندیشه بوده‌اند. بنابراین، بزرگ‌ترین تخلیهٔ تاریخ علمی و فرار مغزها در یک برههٔ زمانی کوتاه در تاریخ افغانستان رخ داده است.

۲ .اقتصاد افغانستان تا حدود ۶۵ درصد کوچک گردیده و مراودات اقتصادی به مواد اولیهٔ خوراکی، ادویه و وسایل اولیهٔ زندگی محدود گردیده است. در این اقتصاد، آنچه تاجران و کسبه‌کاران به دست می‌آورند، درآمدی نیست که از بیرون وارد گردد؛ بلکه محصول پرداخت کسانی می‌باشد که قرار است از این کشور بیرون شوند؛ چنان‌چه درآمد حاصل از توزیع پاسپورت به‌شدت بلند رفته، چون تعداد فرارکننده‌ها زیاد شده است.

۳ .برای نخستین بار در تاریخ افغانستان، این کشور عملاً از جانب همسایه‌ها محاصره گردیده و کشورهای همسایه برای مردم افغانستان به‌منحیث همسایگان عادی ویزا صادر نمی‌کنند و این در تاریخ همسایه‌داری کشورها بی‌نظیر است.

۴ .حدود هفده میلیون زن و دختر از حضور اجتماعی منع شده و از این میان، چهار میلیون بیکار به جمع بیکاران افزوده گردیده است.

۵ .حدود ۸۸ درصد وسایل اطلاع‌رسانی ممنوع گردیده و با منع‌شدن گوشی هوشمند، در موضوع دسترسی به اطلاعات و علم، عملاً به عصر حجر می‌رویم.

۶ .مصونیت غذایی از ۷۳ درصد به زیر ۳۶ درصد سقوط نموده و عملاً در برخی ولسوالی‌ها مردم صرف دسترسی به نان خشک را آرزوی خود می‌دانند.

۷ .افغانستان تنها کشوری در تاریخ بشریت است که خانواده‌ها از رفتن به پارک، زیارت‌ها و مراکز عمومی منع می‌باشند و عملاً در هر خانه، ۶ تا ۱۱ تن محبوس خانگی زندگی می‌نمایند.

۸ .محدودیت در کسب علم و تحصیل، که موضوع این نشست می‌باشد، فاجعهٔ دیگری است که در تاریخ بشریت بی‌سابقه است. ولی طنز تلخ قضیه این‌جا است که برخی رهبران، به دلیل قوم‌گرایی، در برابر این رسوایی سکوت کرده‌اند؛ برخی رهبران دینی از کشورهای دیگر، با وجود این‌که دختران خودشان مشمول تحصیلات عالی در کشورهای پیشرفته‌اند، از این سیاست زیر عنوان تدین دفاع می‌نمایند و اکثر ملاهای داخل کشور نیز شوهر و پدر خانم‌های کم‌حجاب را دیوث می‌گویند، ولی جبرکنندگان بر جاهل‌ماندن یک نسل را دلسوزان ملت می‌نامند.

۹ .تنش قومی در حد انفجار رسیده و افغانستان تنها کشوری محسوب می‌شود که مردم میان دسترسی به حداقل حق انسانی‌شان و داشتن کشوری چون افغانستان، باید یکی را انتخاب نمایند.

۱۰ .به‌استثنای یک کشور، از سوی هیچ کشوری به رسمیت شناخته نمی‌شویم و عملاً در قعر جدول تعامل، ارتباط، اقتصاد، رسانه‌ها، سیاست، فرهنگ، نقش بین‌المللی و دانش قرار گرفته‌ایم؛ ولی هم‌چنان زنده‌ایم.

مقدمه

کسب دانش و تربیه در افغانستان، طی دو دهه پس از ۱۳۸۱، در عصر جمهوریت گسترش یافت که در نتیجه، میلیون‌ها کودک، به‌ویژه دختران، شامل مراکز تعلیمی و بالتبع آن، مراکز تحصیلی شدند. حاکمیت مجدد گروه طالبان این روند را مجدداً دچار فاجعه نمود و این پروسه، که در حقیقت یک «حق بشری» و جدا از نوعیت حکومت‌ها بود، دچار تغییر بنیادین، به معنی عقب‌گرد بنیادین، شد. این فاجعه در قدم نخست از منع نیم نفوس کشور، یعنی دختران، از کسب علم آغاز گردید. در کنار آن، نصاب درسی تغییر بنیادین یافت و به عقب برده شد و به اشتغال زنان معلم پایان داده شد. کنترول بر نحوهٔ پوشش، شکل لباس و چادر زنان و رفت‌وآمد شاگردان تشدید شد. از ارزش علم چنان کاسته شد که وزیر امر به معروف، کسب علم را مباح و اطاعت از دستور منع آن را واجب گفت که در نهایت، مولوی صاحب دین‌محمد، رئیس شورای علمای کابل، وجود زن را صرف برای هم‌بستری دانست که فقط نان و لباس می‌خواهد و از آن طرف، یکی دیگر از مولوی‌صاحبان، حرف‌زدن با زن را بی‌غیرتی و یکی هم شوهر و پدر زنان بی‌حجاب را دیوث خواند.

۱ .محدودیت‌های طالبان

محدودیت‌هایی که امروز بر فعالیت و زندگی زنان در افغانستان حاکم است، به گروه طالبان که اکنون حاکم در افغانستان می‌باشند نسبت داده می‌شود و به‌صورت یک سیاست رسمی، این محدودیت‌ها اجرا می‌گردد. در گذشته شاید دیدگاه‌هایی وجود داشته است که حضور زنان در جامعه را محدود می‌خواستند و کسب علم‌شان را مناسب نمی‌دانستند. این‌گونه دیدگاه‌ها به‌صورت انفرادی از جانب برخی خانواده‌ها هنوز هم اجرا می‌گردد و هنوز هم در برخی مناطق کشور، مردان خانواده صرف غذا با زنان خانواده را بی‌غیرتی می‌دانند. این‌گونه دیدگاه‌ها بعضاً ناشی از تفسیر خاصی از شریعت بود که در تضاد با تفسیر مشهور شرعی قرار داشت و یا ناشی از فرهنگ بدوی بود که جای اعتراض نداشت؛ اما رسمیت این ممنوعیت‌ها و محرومیت‌ها در تاریخ کشور بی‌مثال است و برای اولین بار است که یک حکومت به‌صورت رسمی کسب علم و دانش را برای نیم نفوس همان کشور ممنوع می‌کند، پایهٔ آن به‌صورت نظری هرچه که باشد.

۱ .ممنوعیت آموزش دختران

در مورد حق تعلیم زنان و یا نگاه شریعت اسلامی در مورد برابری یا تفاوت میان حق تعلیم مردان و زنان در دورهٔ معاصر، فقط با دو گروه جالب روبه‌رو می‌باشیم که یکی آن بوکوحرام در نایجریا است؛ آن‌ها مخالف تعلیم زنان مسلمان به سبک و شیوهٔ غربی می‌باشند، یعنی مخالف مطلق تعلیم زنان نیستند، و دیگری، از قضای بد، گروه طالبان در افغانستان، کشور ما، است که از اساس مخالف کسب دانش زنان‌اند. به‌استثنای این دو گروه، من هیچ بحث شرعی، حقوقی، در شریعت اسلامی مبنی بر تفاوت میان حق تعلیم زنان و مردان و یا در کل، سلب حق تعلیم زنان نیافتم. البته جدا از بحث‌های جدلی که برخی فقها و به‌ویژه برخی عرفا و شاعران مسلمان، با توجه به مکر زنان داشته‌اند و از آن‌ها چهره‌ای نسبتاً شیطانی ارائه نموده‌اند؛ ولی مهم این است که این همه سیاه‌نمایی در چارچوب اصلی شریعت به‌صورت حقوقی انعکاس نیافته است.

نکتهٔ دیگر این است که میان حق تعلیم زنان و حکم شرعی تعلیم زنان یا مردان و زنان باید تفکیک قائل شد. وظیفهٔ نخست شریعت اسلامی این است که احکام را باید مشخص کند و احکام شرعی معروف نیز پنج است و آن‌ها عبارت‌اند از: فرض، حرمت، سنت، کراهت و اباحت. اباحت همان حالت اصلی یا حق طبیعی را گفته می‌شود. اگر اباحتی در شریعت اسلامی معروض حکم حرمت قرار گیرد و به‌صراحت نص تحریم شود، مانند رابطهٔ جنسی خارج از ازدواج، همراه با رضایت، که معروض حکم حرمت قرار گرفته، نه‌تنها به‌عنوان یک حق باقی نمی‌ماند، بلکه تبدیل به جرم نیز می‌گردد. حرمت یادشده زیر عنوان جرمی «زنا»، ابدی می‌باشد و هیچ مسلمانی نمی‌تواند مدعی داشتن حق رابطهٔ جنسی خارج از ازدواج گردد؛ در حالی که در سایر نظام‌های حقوقی، چنین رابطه‌ای ممکن است یک حق شمرده شود. همچنان اگر اباحتی معروض حکم فرضیت قرار گیرد، مانند فرضیت کسب علم، به هر تفسیری که گفته‌اند، نه‌تنها به‌عنوان یک حق باقی می‌ماند، بلکه تبدیل به تکلیف شرعی نیز می‌گردد. در نتیجه، علاوه بر این‌که کسب دانش یک حق شمرده می‌شود، یک وجیبه نیز خواهد بود و این وجیبه را دولت می‌تواند به قانون تبدیل نماید، مانند اجباری‌بودن تعلیمات ابتدایی؛ همچنان می‌تواند وارد چرخهٔ قانون‌سازی نکند که در آن صورت، یک وجیبهٔ فریضهٔ اخلاقی باقی خواهد ماند. همین‌طور، یک اباحت، حق طبیعی، ممکن است معروض حکم استحباب و یا کراهت قرار گیرد که در آن صورت، چون حکم استحباب، سنت، و کراهت، احکام موضعی‌اند و ابدی نمی‌باشند، باید با توجه به موضع خاص و حکمت خاصی از حالت اصلی بیرون شده باشد؛ مانند حق طبیعی سفر زنان که همچون مردان برای آن‌ها یک حق طبیعی بود، ولی از روی یک حکمت خاص، چون مصونیت زنان با توجه به وضعیت خاص آن زمان، سفر طولانی آن‌ها بدون داشتن شوهر یا همراه محرم، مکروه دانسته شد و با توجه به وضعیت زمان ما و تعمیم مصونیت سفر در عصر حاضر، دیگر نمی‌توان آن حکم را ابدی دانست.

نکتهٔ سوم این است که روایاتی در منابع شریعت اسلامی مبنی بر منع زنان از تعلیم، به‌گونهٔ اصلی یا جعلی، وجود داشته‌اند و با توجه به آن روایات، برخی فقها از ریشه، علم را به علم دین و علم دنیا تقسیم کردند که علم دین را فرض گفتند و علم دنیا را مباح؛ ولی با همین تقسیم نیز، فرض و اباحت را موضعی دانستند؛ به این معنی که اگر علم مباحی ضرورت جامعه بود، نیز می‌تواند فرض یا واجب گردد و به این صورت، برخی علوم را در حد کراهت و حرمت نیز قرار دادند، بنا بر آثار مخربی که از علوم یادشده تصور می‌شد.

گرچه موضع‌گیری عرفا، شاعران و برخی علمای اخلاق اسلامی در مورد عدم ضرورت زنان به کسب دانش و سواد و همچنان، تأثیر روایات یادشده با موضوع منع زنان از کسب علم در مرکز توجه فقهای اصلی قرار نگرفت و آن‌ها به دلیل مستندات محکم دیگری مبنی بر ضرورت و وجود کسب دانش و سواد زنان، حکم به حرمت یا کراهت کسب دانش زنان نکردند؛ ولی تقسیم علم به علم دنیا و دین، وسیلهٔ ساده‌ای برای دست‌اندازی به حق تعلیم زنان شد. علاوه بر تقسیم علوم، تعلیم زنان، به‌ویژه خواندن و نوشتن آن‌ها را برخی فقها مکروه دانسته‌اند. دلیل آن هم بی‌نیازی زنان از تعلیم و حفظ وظایف‌شان در خانه دانسته شده است. با آن‌که دلایل یادشده بی‌بنیاد و دور از منطق می‌باشد، در این اواخر در کشور ما به دلیل دیگری مبنی بر منع زنان از کسب علم نیز اشاره می‌رود که قابل توجه است. گروه طالبان، در مقایسه با هر طبقهٔ دیگری از اقشار اجتماعی، از فعالیت و آگاهی زنان بیشتر هراس دارند و این هراس را در این اواخر، یک ملای ساده و صادق هم‌فکرشان، مولوی یحیی عنابی، برجسته نمود؛ وی برای مخاطبان سخنرانی‌اش گفت: «اگر دختر درس بخواند، چشم لول، هوشیار، می‌شود» و مردم به ملاها رأی نمی‌دهند. سخنان این قبیل ملاها، یک نکته را برجسته می‌نماید و آن این است که انگیزه‌های منع تعلیم زنان، از حفظ عفت و مصونیت‌شان به ترس از قدرت زنان تغییر یافته است. انگیزه‌هایی چون حفظ مصونیت زنان برای منع کسب دانش زنان بی‌پایه است؛ به دلیل این‌که دیگر آنچه از فرهنگ قبیله‌ای گذشته در جوامع هزار سال قبل بود، وجود ندارد و مصونیت‌های قانونی و رسمی از یک جانب و مصونیت‌های مدنی و اجتماعی از جانب دیگر، تعمیم یافته و ممکن است مواردی از تجاوز به عفت زنان را شاهد باشیم، ولی نمی‌تواند دلیل معقولی برای سلب حق تعلیم‌شان باشد.

نکتهٔ دیگر، تحریک مردان از درس و فعالیت زنان می‌باشد و این امر که به زنان ربط ندارد و مردان ممکن است از تصور و خیالات خودشان نیز گرفتار تحریک گردند و این، در حقیقت، اگر وجود داشته باشد، عیب خود مردان می‌باشد، نه از زنان. ولی گروه‌هایی که تنوع جنسیتی را جنسی می‌بینند، برای آن‌ها کل زندگی به رابطهٔ زن و مرد تفسیر می‌شود؛ چنان‌چه در این اواخر، مسئولین امر به معروف طالبان در هرات برای منع گویندگی زنان در رسانه‌ها گفتند که صدای زن باعث تحریک آن‌ها و تحریک دیگران می‌گردد. چنین نگاهی به‌شدت مبتذل و جنسی به زن می‌باشد، نه انسانی. هم‌چنان، انگیزهٔ ترس از قدرت زنان، بیهوده‌تر از آنچه گفته شد، می‌تواند تلقی گردد و صرف می‌تواند یک ترفند سیاسی برای گروگان‌گیری شریعت در این موضوع باشد. در این‌جا به تمام دلایلی که ملاهایی چون مولوی یحیی می‌بافند، نمی‌پردازیم و ارزش پرداختن نیز ندارد؛ ولی از میان روایات یادشده با موضوع منع زنان از یادگیری و سواد نوشتن، به روایتی که طبرانی آورده است، اشاره می‌نماییم. در این روایت آمده است: «لا تُنَزِّلوهُنَّ الغُرَفَ، ولا تُعَلِّموهُنَّ الكِتابَةَ، وعَلِّموهُنَّ المِغزَلَ وسُورَةَ النُّورِ»؛ زنان را در مکان بلند جا ندهید و برای‌شان خطنوشتن یاد ندهید و برای‌شان ریسندگی و سورهٔ نور را یاد دهید. اگر اندکی به کلیت چنین روایتی توجه صورت گیرد، مشخص است که در این‌جا ترس از قدرت و آگاهی زن موج می‌زند و در کنار آن، نگاه جنسی به زنان دیده می‌شود؛ چنان‌چه در روایتی شبیه این روایت آمده است که آن‌ها را سورهٔ یوسف یاد ندهید، برای این‌که بی‌بندوبار نشوند، چون در سورهٔ یوسف موضوع علاقهٔ خانم عزیز مصر به یوسف مطرح است و اگر سورهٔ نور را یاد بگیرند، بیشتر مطیع شوهران‌شان خواهند بود. چنین نگاهی نه در عصر نبوی به زنان بوده و نه امروز قابل قبول می‌باشد و این‌گونه نگاه، برخاسته از نگاه «حرم‌سرا»گونه به زنان می‌باشد که در قالب این‌گونه روایات جعلی جا گرفته‌اند.

نکتهٔ چهارم این است که کتاب‌های فقه اسلامی مملو از شرایط مربوط به لباس زنان، آواز زنان و فعالیت زنان می‌باشد و با وجود این‌گونه شرطگذاری بر اثر اجتهادشان با توجه به برخی آیات و روایات، هیچ‌گونه استدلال ساختارمندی با موضوع حرمت کسب علم بر زنان صورت نگرفته است. در این میان، صرف با نوشتهٔ عبدالحکیم حقانی، تئوریسین گروه طالبان، روبه‌رو می‌شویم که با یک بیت جالب: «ز بیگانگان چشم زن کور باد ـ چو بیرون شد از خانه در گور باد»، عصر حاضر را عصر جاهلی می‌داند و علیه حضور زنان در جامعه موضع می‌گیرد؛ ولی یاد ما باشد که قبلاً گفته شد، نگاه این‌گونه گروه‌ها بیشتر رسوبات قرائت بدوی از جایگاه انسان در جامعه است تا یک قرائت شرعی.در نتیجه، حق تعلیم را نسبت به مردان و زنان در شریعت اسلامی می‌توان چنین خلاصه نمود:در شریعت اسلامی، کسب دانش و علم، مبتنی بر ارزش‌دهی قرآن کریم به علم، علاوه بر این‌که یک حق طبیعی برای مرد و زن می‌باشد، یک مکلفیت اخلاقی، در صورت اجباری‌نبودن رسمی تعلیمات ابتدایی، نیز شمرده می‌شود. این مکلفیت اخلاقی به‌صورت‌هایی چون فرض عین، فرض کفایی و استحباب ظهور یافته است. حفظ عفت و حجاب مربوط به زنان مسلمان در شریعت اسلامی، مکلفیت خاص زنان است که هیچ مکلفیت خاصی نمی‌تواند موجب سلب حق اصلی آن‌ها گردد؛ چنان‌چه عدم رعایت حجاب موجب سلب ملکیت زنان نمی‌شود، به دلیل این‌که حق ملکیت یک حق طبیعی و اصلی آن‌ها می‌باشد و باید تلاش گردد تا حد ممکن، در کنار دسترسی به حق طبیعی خود، مکلفیت خاص خود را نیز ادا نمایند؛ اما به هیچ صورت، این مکلفیت‌ها نمی‌تواند حق کسب دانش را شرعاً سلب کند؛ چنان‌چه مکلفیت حجاب دلیل سلب حق تجارت و ملکیت زنان نمی‌گردد.
مشکل قرائت مبتنی بر نگاه جنسی از زن و هراس از قدرتمندشدن و بلندرفتن جایگاه زنان این است که نتوانسته به حقوق بنیادین زنان، آن‌گونه که در قرآن و قواعد عمومی شریعت اسلامی آمده، بپردازد و برای زنان جایگاه برتر از تکالیف شرعی ویژه‌شان قائل شوند؛ در حالی که دیده شد تصور نابرابر از حق تعلیم زنان و مردان، نه‌تنها شرعی نیست، بلکه ناشی از فرهنگ قبیله‌ای و نگاه مبتنی بر جنسیت و زن‌هراسی می‌باشد.

۲ .تغییر نصاب تعلیمی

مضمون هنر و فنون مربوطه ممنوع شد. گروه حاکم هنر را معادل موسیقی و رقص دانستند که در نتیجه، یکی از مؤثرترین رشته‌های علمی ممنوع گردید. منطبق با این مسئله، زندگی‌نامهٔ مربوط به شخصیت‌های هنری و آنچه متعلق به موضوع هنر و تاریخ هنر می‌گردد، مانند معرفی مجسمهٔ بودا، نیز حذف گردیدند. دلیل حذف مضامین یادشده زیاد مهم نیست، چون هیچ بررسی علمی و میدانی ـ اجتماعی صورت نگرفت که این موضوعات برای یک جامعهٔ سی‌میلیونی، با توجه به ارزش‌های اعتقادی‌شان، چه ضرری دارد و بنا بر کدام دلیل شرعی و منطبق با کدام بررسی دقیق علمی و اجتماعی.

علوم اجتماعی، همچون مضـــامین مربوط به حقوق اساسی و حق انتخاب و مشارکت سیاسی، ممنوع شد. در جهان امروز، دانستن این مفاهیم از ضرورت‌های اولیهٔ شهروندان محسوب می‌شود؛ ولی در افغانستان، به دلیل عدم فهم حاکمان، این مضـــامین خطر برای حکمرانی شـمرده می‌شـود. در کنار آن، مضـامینی همچون حقوق زنان، حقوق بشر، آزادی، بشردوستی و وحدت ملی نیز خلاف اسلام دانسته شدند. به‌سادگی می‌توان نتیجه گرفت که اگر آزادی خلاف اسلام باشد، لابد اسـتبداد دسـتور اسـلام اسـت و اگر حقوق بشـر خلاف اسـلام باشـد، ناگزیر نقض حقوق بشـر دسـتور اسلام باید شمرده شود و از آن طرف، هر سنگی باید بر فرق زنان کوبیده شود و مضمون حقوق زنان باید حذف می‌گردید تا شوهران‌شان در اصطلاح «دیوث» نگردند.
مضـامین مدنی همچون صـلح و مشـارکت اجتماعی صرف به دلیل این‌که محصول عصر جمهوریت بود، منع گردید. در یـک مورد، مضـــمونی زندگی‌نـامهٔ حضـــرت علی را نیز حذف کردند. دلیل مخالفت با حضـرت علی را نمی‌دانم، ولی دلیل حذف مضـمون نوروز، رسـم و رواج‌های اجتماعی و مسـائل دیگر مدنی را خوب می‌دانیم کـه اســتبداد از هیچ چیزی بیشـتر از آگاهی مدنی هراس ندارد و بلندرفتن سـطح آگاهی می‌تواند به‌سادگی استبداد را زیر سؤال ببرد.

۳ .محدودیت اشتغال زنان معلم

اشتغال زنان در کشور محدود نیست، بلکه عملاً ممنوع است. زنان بیچاره در این نظام چه دارند که اشتغال داشته باشند؟ وقتی زنان کشور میان حبس و شلاق یکی را انتخاب نمایند، طبیعی است که حبس را انتخاب می‌کنند و بالتبع برای محبوس، اشتغالی در کار نخواهد بود. بنده یک آماری نزد خود از سخنرانی‌های خطبای مساجد در چند ولایت داشتم که موضوع سخنرانی‌شان چه می‌باشد. جالب این بود که ۲۵ سخنرانی از ۳۳ سخنرانی مربوط به این بود که: «زنان باید در خانه باشند و نارضایتی خدا، فقر و بیکاری، اختلاف و تفرقه، استعمار و اشغال، قتل و کشتار و ده‌ها مصیبت دیگر، ناشی از روی برهنه و بیرون‌شدن زنان می‌باشد و باید مقدم بر همه، جلو این مصیبت گرفته شود.» در کنار ممنوعیت دیگر برای زنان کشور ما، محروم‌شدن دختران از کسب علم، باعث ازدست‌رفتن شغل زنان معلم نیز گردید. زنان معلم، که از یک طرف نان‌آور خانواده‌شان بودند و از جانب دیگر تنها قشری بودند که برای یاددادن دانش به اطفال این کشور وقت داشتند و زحمت می‌کشیدند. ممنوعیت تعلیم دختران به معنی ممنوعیت زندگی اجتماعی کل زنان در جامعهٔ امروزی ما شمرده می‌شود. ممنوعیت زندگی اجتماعی در حقیقت اجبار زندگی بدوی و قبیله‌ای ماقبل تاریخ بشر است.

۴ .افزایش نظارت سخت‌گیرانه

امر به معروف و نهی از منکر یک مفهوم قرآنی و تنها ویژگی «رفیع‌بودن رتبهٔ مسلمانان نزد خداوند متعال» می‌باشد. قرآن به‌صراحت این ویژگی را یاد می‌کند. بحث اصلی این است که چگونه این وظیفه یا این ویژگی وسیله‌ای برای اجحاف حقوق انسانی شهروندان می‌گردد؛ چنان‌چه مفهوم توحید وسیله‌ای برای آدم‌کشی گروه خوارج گردیده بود. حضرت علی را شهید کردند و حضرت معاویه را هم می‌خواستند بکشند، فقط با یک دلیل که آن‌ها میانجی‌گری دو انسان را پذیرفته بودند، در حالی که داوری مخصوص خداوند است و باید خداوند در زمین می‌آمد و میانجی‌گری می‌نمود.

این‌گونه انحراف تفسیری از توحید، آن چیزی شد که خوارج کردند و این‌گونه امر به معروف که ما شاهد هستیم، همان چیزهایی می‌شود که شاهد آن در حق زنان مسلمان این سرزمین می‌باشیم. امر به معروف نقش تفتیش عقایدی را بازی می‌کند که در عصر معتزلی‌ها جهان اسلام شاهد آن بود و امروز افغانستان شاهد است.

۲ .پیامدهای اجتماعی و آموزشی

پیامدهای اجتماعی منع دسترسی زنان به کسب علم بسیار وحشتناک ظاهر گردیده است. این ممنوعیت باعث افت شدید دسترسی عمومی به تعلیم و تربیه، افت کیفیت آموزش عمومی و تأثیر منفی بر پسران و کل خانواده‌های افغانستانی شده است. موارد یادشده پیامدهایی است که در وهلهٔ نخست دیده می‌شود و اثرات آن در حال ظاهرشدن در جامعهٔ افغانستانی می‌باشد؛ ورنه پیامدهای عمیق دیگری دارد که هنوز مورد بررسی قرار نگرفته است.

۱ .کاهش دسترسی به آموزش و تعلیم و تربیه

بنا بر فرمودهٔ جناب مولوی شهاب‌الدین دلاور، افغانستان را گروه طالبان ۲۰۰ سال پیش برده‌اند که دیگر حکومت‌ها ۲۰۰ سال نیاز داشتند تا کار پنج‌سالهٔ امارت اسلامی را انجام دهند. باور بر این است که دیگر حکومت‌ها نه در ۲۰۰ سال، بلکه در یک هزار سال هم نمی‌توانستند که به این شدت و دقت، کسب علم را ممنوع نمایند، شبکه‌های تلویزیونی و رادیویی را ببندند، گوشی تیلیفون را منع نمایند، ۱۷ میلیون زن را خانه‌نشین کنند و مطالعهٔ کتاب‌های چاپ ایران و نوشتهٔ دانشمندان زن را با یک دستور ممنوع کنند. واقعاً افغانستان در پنج سال مسیر ۲۰۰ ساله را طی نموده، منتها با این تفاوت که مسیر حرکت افغانستان امروز برعکس حرکت ملت‌ها و کشورهای دیگر می‌باشد و به این صورت، تا ده سال دیگر افغانستان ۴۰۰ سال از دیگر کشورها فاصله خواهد گرفت و دسترسی به دانش در افغانستان کاملاً صفر خواهد شد و آن وقت «آمریکا دست گدایی دراز خواهد کرد که چند تا کارگر از ما بگیرید».

با توجه به آنچه گفته شد، ممنوعیت کسب علم برای دختران، سطح دسترسی عمومی را به تعلیم و تربیه به‌شدت پایین می‌آورد؛ چون نیم نفوس کشور را دختران و زنان بدبخت کشور تشکیل می‌دهد. سطح دسترسی مردم به دانش با ممنوعیت کسب علم دختران، به این صورت پایین می‌آید که از یک جانب، کل نظام آموزشی را با نبود دختران و معلمان زن آسیب می‌زند و از طرف دیگر، روحیهٔ کسب علم را برای باقی جامعه نیز از میان می‌برد.

۲ .افت کیفیت آموزش

کیفیت آموزش وابسته به سه عنصر می‌باشد: یک، داشتن یک نصاب به‌روزشده و مدرن؛ دو، سیستم آموزشی مدرن و به‌روزشده؛ سه، سیاست آموزشی دقیق و منطبق با نیازهای زمان. ممنوعیت نیم نفوس کشور از کسب علم، در واقع نابودنمودن هر سه عنصر کیفیت آموزش می‌باشد. وقتی شاگردی نباشد تا درس بخواند، سیستم می‌خواهد چه کار کند؟ وقتی کسی نباشد تا آموزش ببیند، نصاب به چه دردی می‌خورد و سیاست آموزشی هم که خود عامل منع کسب علم می‌باشد. آنچه کمتر مورد توجه قرار می‌گیرد، تأثیر منع کسب علم دختران و زنان بر اقتصاد کشور و از آن طرف، تأثیر فقر و ضعف اقتصادی بر کیفیت آموزش می‌باشد. همیشه در مورد تأثیر منع کسب علم دختران به‌صورت مستقیم بر کیفیت آموزش سخن گفته شده است؛ ولی کمتر به این مسئله توجه شده که منع کسب دانش موجب گسترش فقر می‌شود و فقر خود عامل اصلی افت کیفیت آموزش شناخته می‌شود. خانواده که نان نداشته باشد، مکتب می‌خواهد چه کار؟ حدود شصت درصد از پنج‌هزار کسانی که هر روز در تلاش خروج از افغانستان برای یافتن نان می‌باشند، جوانان زیر هجده سال می‌باشند که همه در سن رفتن به مکتب‌اند و به‌خاطر این‌که نان ندارند، دیگر پشت مکتب را رها نموده‌اند و در مرزهای ایران و ترکیه سرگردان‌اند.

۳ .تأثیر بر دانش‌آموزان پسر

دانش‌آموزان پسر نیز محروم از کسب علم به معنی واقعی آن می‌باشند. محروم‌بودن دختران از کسب علم و مجازبودن پسران در رفتن به مکتب، به معنی محروم‌بودن و مجازبودن نوبت‌گرفتن جواز دکانداری نیست که دختران به دست نیاورند و پسران به دست آورند، با خواهران‌شان در دکان یا مغازه‌شان شریک کار نمایند و یا آن‌ها را نیز تمویل کنند. این بدین معنی است که نیم نفوس جبراً «جاهل» نگه داشته می‌شوند و نیم دیگر مجازند که مکتب بروند؛ ولی معلم‌شان اگر خانم باشد، نباید بیاید و معلمان مرد، که اکثراً فرار کرده‌اند، و نصاب هم که از ۵۱ مضمون از میان ۱۲۳ مضمون تخلیه گردیده، به این معنی که حدود ۴۳ درصد مضامین مکتب عملاً حذف شده، پسران نیز در خانه با چشم‌شان می‌بینند که خواهرشان از کسب علم محروم می‌باشد. شما ویدیوهایی را که داخل صنوف مکاتب گرفته شده دیده‌اید و وضعیت کسب علم در افغانستان را از آن می‌توانید به دست آورید.

۳ .پیامدهای روانی: پیامدهای روانی ممنوعیت کسب دانش برای دختران نیز همچون پیامدهای اجتماعی شدید می‌باشد؛ منتها با این تفاوت که پیامدهای روانی به‌صورت مستقیم متوجه خود دختران است تا اقشار دیگر. دخترانی که از کسب دانش محروم گردیده‌اند، باید فشار روانی این محرومیت را نیز تحمل نمایند. افسردگی، ناامیدی، بی‌اعتمادی و سرگردانی، وضعیت‌هایی‌اند که امروز نیم نفوس کشور با آن دست‌وپنجه نرم می‌کنند.

۱ .افسردگی و ناامیدی

هیچ شاخص مبتنی بر بررسی واقعی روانی میان شهروندان کشور، با توجه به منع کسب دانش، وجود ندارد.

آنچه بسیار مشخص است، ناامیدی مردم از آینده‌شان می‌باشد؛ چون در عصر حاضر، یک خانواده فقط می‌تواند آینده‌شان را با توجه به جایگاه علمی فرزندان‌شان ببیند. امید به آینده صرف به مفهوم «توکل بر خدا» نیست، چون مردم مؤمن‌اند و بر خدا توکل دارند، ولی با توجه به قدرت بشری‌شان ناامید می‌باشند. شما گریهٔ دختران محروم‌شده از مکتب را دیدید که گفتند فقط می‌خواستند انسان باشند و مثل یک انسان زندگی نمایند. افسردگی موج می‌زند. شاخص‌های غیررسمی از افسردگی گسترده و شصت‌وچنددرصدی می‌گوید. تصویری که از آیندهٔ دوام این حاکمیت بیرون داده می‌شود، جامعه‌ای است که در آن، زنان مانند عصر قبایلی عرب، همه در خانه می‌باشند و اصلاً دیگر تقاضایی جز نان، لباس و همبستری ندارند؛ مردم همه ریش زیبا دارند و لباس‌شان نیز منطبق با سنت حاکمه می‌باشد؛ هیچ عکس و تصویری دیده نمی‌شود و مجسمه و شبکهٔ تلویزیونی وجود ندارد؛ هیچ‌کس خوب و بد زندگی خود را تشخیص نمی‌دهد، چون حاکم یا امیر بسیار مهربان است و برای مردم او تشخیص می‌دهد که کدام نوع لباس بپوشند، چه نوع سفر انجام دهند، کدام رشتهٔ علمی را مردان بخوانند و سرشان را چگونه تراش کنند. این‌جا آینده‌ای به معنی علمی وجود ندارد، چون آینده را حاکمیت ترسیم می‌نماید.

۲ .بی‌اعتمادی و دودلی

سخنان مولوی شهاب‌الدین دلاور، چنان‌چه حاکی از پیشرفت دوساله بود، در قطر نیز به‌صراحت از دکتورا خواندن زنان در دانشگاه‌ها بود. ولی حالا کسب علم برای زنان حتی تا صنف هفتم نیز حرام شده است، چه برسد که زنان دکتورا بخوانند یا ماستری بگیرند. با این وضعیت، زنان چگونه اعتماد کنند؟ آیا این وضعیت اعتماد مردم را به نظام حاکم به‌شدت نابود نکرده است؟ اعتماد عمومی تا آن‌جا سلب گردیده که به‌صورت خودکار مردم فکر می‌کنند با سقوط طالبان، وطن گل و گلزار می‌شود؛

در حالی که چنین نیست و نخواهد بود، چون سیستم آموزش، نظام اقتصادی و سیاست آموزشی در کنار هم آسیب دیده و یا نابود شده که ترمیم آن و پرنمودن خلأ ناشی از آن، در توان یک حکومت به‌زودی نیست. دختران ۱۲ سالهٔ سال ۱۴۰۰ امروز ۱۷ ساله‌اند و سه سال بعد دیگر نمی‌توانند مشمول صنف ۸ یا ۹ شوند. در واقع، این‌جا نابودی یک نسل در میان است و بی‌اعتمادی فاجعه‌بار.

اکثر مردم سقوط افغانستان را باور نداشتند؛ چون فکر می‌کردند که اگر حکومت سقوط کند، ولی افغانستان به معنی یک ساختار اجتماعی ـ آموزشی سقوط نمی‌کند و ممکن نیست که روزی برسد که کسب علم خلاف اسلام گفته شود، تا این‌که مولوی صاحب دین‌محمد امروز می‌گوید: زن برای هم‌بستری فقط است. این وضعیت مردم را نسبت به همهٔ وعده‌ها و همهٔ پدیده‌ها و پیش‌آمدها بی‌اعتماد نموده است.

۳ .خودسانسوری و طبیعی‌شدن یک عقب‌گرد

سخنرانی یک استاد خانم محجبه را دیدم که در جمع زنان یک مدرسهٔ دینی اعلام می‌کند که: «افتخار می‌کنند که آن‌ها فقط کشتزار مردان هستند و هریک از زنان کشتزار یک مرد می‌باشد، نه چون زنان غربی که کشتزار چند مرد هستند.» این سخنان بسیار وحشتناک می‌باشد، چون این سخنان:

۱ .نشان می‌دهد که زنان در حال تبدیل‌شدن به مجموعهٔ پیرو به‌صورت ذهنی می‌باشند؛ یعنی این‌که این باور در حال تعمیم است که آن‌ها خاصیت متاع‌گونه دارند و کاربرد طبیعی‌شان نیز هم‌بستری با مردان است و تمام، و اسلام نیز این هم‌بستری را به یک مرد محدود نموده و باید به آن افتخار شود. در این ذهنیت، کرامت برابر انسانی، حق الهی برابر انسانی، استعداد انسانی، مسئولیت و رسالت برابر اسلامی زنان و قدرت اجتماعی زنان کلاً نابود شده دیده می‌شود.

۲ .اطلاع از وضعیت اجتماعی بیرون از کشور، به‌ویژه کشورهای مسلمان همسایه و منطقه، به‌شدت محدود و وارونه دیده می‌شود و فکر می‌کنند که بیرون از افغانستان، به‌ویژه غرب، تمام مصرف زنان هم‌بستری با مردان است و کار دیگری وجود ندارد و این همه نظام و اقتدار دروغ‌اند و «روزی خواهد رسید که آمریکا دست گدایی پیش ما دراز کند.«

۳ .این سخنان توسط یک زن ارائه می‌شود و نشانه‌ای از اجبار و اکراه نیز در آن دیده نمی‌شود، بلکه از سر شوق و افتخار می‌گوید. گفته‌اند که «سخت‌ترین کار اقناع برده‌ها بود، مبنی بر این‌که آن‌ها برده‌اند». طبیعی‌شدن یک عقب‌گرد فاجعه می‌باشد. اعتراض به بسته‌شدن دروازهٔ علم در سال اول شدید بود و اکنون بسیار ضعیف شده است و به‌سادگی زنان محبوس در خانه‌ها شدند. دلیل آن این است که بیست درصد زمان یک نسل تعلیمی از دست رفته است و تا پانزده سال دیگر، یک نسل کامل بی‌علم و بی‌سواد در جامعه خواهیم داشت و همهٔشان معتقد خواهند بود که کسب علم گناه و معصیت می‌باشد و آن زمان بسیار سخت خواهد بود که راهی سنجیده شود. در چنین وضعیتی دیده می‌شود که مردان خانواده در امر آموزش به خودسانسوری رو آورده‌اند و زنان نیز کم‌کم بی‌علمی‌شان را رضای خدا می‌دانند و ثواب را در این می‌بینند که برخلاف خواست خداوند تلاش ننمایند.

۴ .پیامدهای اقتصادی

پیامدهای اقتصادی منع کسب علم برای زنان بسیار ساده قابل فهم می‌باشد. وقتی یک قشر کامل از کسب علم و کار و فعالیت محروم باشند، طبیعی است که نمی‌تواند نقشی در تولید یا کم‌نمودن فقر داشته باشد و برعکس، خودشان بار دوش اقتصاد جامعه شناخته می‌شوند.

۱ .کاهش نیروی کار

گرچه منع کسب علم، بسته‌شدن نهادهای رسانه‌ای و بسته‌شدن بنگاه‌های اقتصادی، نیروی کار ارزان را به‌شکل بی‌سابقه‌ای زیاد نموده است، اما نهادهای یادشده نیز مولد نیروی کار متخصص بودند که تعطیل گردیدند و به این صورت، افغانستان نخستین کشور در تاریخ بشر می‌باشد که گرفتار «تناقض زیادشدن بیکاران توأم با کاهش نیروی کار» گردیده است. این نشان می‌دهد که بیکاری لزوماً به معنی زیادبودن نیروی کار نیست، بلکه به معنی نبود کارگر متخصص است؛ چنان‌چه داکتران مرد را مؤظف نموده‌اند تا زنان را عملیات کنند، به دلیل این‌که داکتران زن وجود ندارد. در هیچ کشوری کاهش نیروی کار همزمان با رشد بیکاری دیده نمی‌شود، ولی در کشور ما وجود دارد؛ چون کمبود نیروی کار ناشی از زیادشدن مراکز کار نیست، بلکه ناشی از بسته‌شدن مرکز تولید کارگر متخصص و ماهر است.

۲ .افزایش فقر

بدترین تفسیر دینی آن است که «فقر» را مقدس و زیر عنوان قناعت، مورد تأیید اسلام تبلیغ نماییم. گفته‌اند که ما مسئول حکومت‌کردن بر مردم هستیم و مسئول رزق مردم، تأمین کار و رفاه، نیستیم. این ادعا در حقیقت تقسیم وارونه از مسئولیت حکومت‌ها و تقدیر الهی می‌باشد. رفاه و تأمین کار وظیفهٔ حکومت‌ها است، ولی حسابرسی اندیشه و فکر و نوعیت کارهای شخصی با خدا است. زمانی که شما ۱۷ میلیون انسان از یک جامعهٔ ۳۰ میلیونی را از تعلیم، کار، بیرون‌رفتن و فعالیت اجتماعی منع می‌کنید، طبیعی است که فقر گسترش می‌یابد. از آن طرف، فقر موضوع علم را به موضوع فرعی تبدیل می‌کند. فقر ناشی از منع مولدبودن ۱۷ میلیون تن نیست، بلکه ناشی از علاوه‌نمودن ۱۷ میلیون نان‌خور دیگر بر دوش مردان خانواده است. گرچه تلاش می‌شود که با ازدواج‌های سوم و چهارم، زنان را کم کنند و نان‌شان را به دوش مردان بیندازند، ولی اگر این مردان سه‌زنه و چهارزنه وظایف‌شان را از دست دادند، چه خواهد شد؟

۳ .کاهش رشد اقتصادی

رشد اقتصادی ناشی از فعالیت اقتصادی در یک جامعه می‌باشد. میانگین رشد اقتصاد عمومی یک جامعه، شاخص رشد اقتصادی در کل یک جامعه را نشان می‌دهد. خوب معلوم است که رشد علمی موجب رشد اقتصادی می‌گردد و با منع کسب علم و دانش، رشد اقتصادی یک خیال واهی خواهد بود. رشد اقتصادی تنها با بیرون‌کشیدن منابع زیرزمینی نیست، بلکه وابسته به فعال‌بودن تمام واجدان شرایط کار جامعه در فعالیت اقتصادی می‌باشد. این‌جا در حقیقت نیم جامعه تعطیل می‌باشد و جالب این است که زیادشدن توزیع پاسپورت و زیادشدن درآمد حاصل از آن را رشد اقتصادی می‌نامند؛ در حالی که این قضیه نه‌تنها رشد اقتصادی نیست، بلکه نشان‌دهندهٔ زیادشدن تعداد فرارکننده‌ها از کشور می‌باشد.

۴ .وابستگی به کمک‌های خارجی

خانهٔ مؤسسات خارجی آباد! به این دلیل که هنوز به افغانستان کمک‌رسانی می‌نمایند. افغانستان، به معنی مردم افغانستان نه دستگاه حاکم، کاملاً به کمک‌های خارجی برای زنده‌ماندن وابسته شده است و این کمک‌ها در حقیقت ضمانت زنده‌ماندن مردم تلقی می‌شود. در کشوری که دروازهٔ علم بسته باشد، طبیعی است که یک جامعهٔ وابسته شکل می‌گیرد. زن وابسته به داکتر مرد، مرد و زن وابسته به یک پسر باسواد و هر سه وابسته به نهادهای کمک‌کننده با کارمندان حرفه‌ای و متخصص. شاید حجاب را رعایت‌شده ببینیم، ولی زیر حجاب، شخصیت‌هایی را می‌بینیم که در حال مرگ شخصیت و عزت‌شان‌اند

۵. پیامدهای شرعی، حقوقی

هیچ چیزی به‌عنوان پیامد منع کسب علم برای دختران، از «بدنام‌شدن شریعت» شدیدتر نمی‌باشد؛ چون مردم افغانستان مسلمان‌اند و به شریعت به‌شدت احترام دارند. خداناخواسته روزی نشود که مردم از شریعت نفرت پیدا کنند. علاوه بر آن، در واقع محروم‌سازی دختران، محروم‌نمودن یک قشر کامل از حقوق بنیادین‌شان است و همچنان حذف قدرت زنان از اجرای مکلفیت‌های شرعی‌شان می‌باشد.

۱ .محرومیت از حقوق بنیادین

مبتنی بر کرامت خدادادی انسان‌ها، اعم از زن و مرد، ممنوعیت کسب علم و تحصیلات عالی در حقیقت جلوگیری از حیات باکرامت یک قشر خاص شناخته می‌شود. کرامت، حق آزادی، حق کسب علم و ... از حقوق بنیادین انسان‌ها می‌باشد و در اسلام نیز این حقوق، خدادادی و غیر اعطایی از جانب حاکمان دانسته می‌شود. بنابراین، هرگونه نقض این حقوق در واقع نشانه‌گرفتن بنیادین‌ترین حقوق انسانی یک انسان می‌باشد. محروم‌سازی از حقوق بنیادین، در تاریخ معاصر علیه نیروهای متخاصم در جنگ میان نظامیان رخ می‌دهد و رخ داده است؛ ولی در تاریخ بشر، این موضوع تازگی دارد که نیمی از کل یک جامعه، مبتنی بر جنسیت، از جانب نظام حاکم خودشان، یعنی محرومین از حقوق بنیادین شهروندان، خود نظام شناخته می‌شوند، از حقوق بنیادین‌شان محروم گردند. نگران‌کننده‌تر آن است که این «محروم‌سازی» بر اساس تفسیر خاصی از شریعت صورت گیرد که نتیجهٔ آن، جز معرفی شریعت اسلامی به‌عنوان یک ساختار ضد حقوق انسانی، چیز دیگری نمی‌تواند باشد.

۲ .ناتوان‌سازی از ادای مسئولیت‌های شرعی زنان

مخاطب موضوعات عمومی در قرآن کریم، مرد و زن منحیث «انسان» می‌باشد و موضوعاتی هم است که در آن مردان مورد خطاب قرار گرفته و همچنان موضوعاتی می‌باشد که زنان در مورد آن مورد خطاب می‌باشند؛ ولی در تمام دستورات نظام حاکم بر افغانستان، زنان مورد خطاب نبوده‌اند، بلکه در مورد موضوعات مرتبط با زنان نیز مردان مورد خطاب قرار گرفته‌اند. این بدین معنی است که زنان دیگر مخاطب مستقل احکام اسلامی و دینی نیز نمی‌باشند. در قرآن کریم، مردان و زنان مسئول اعمال و کردارشان معرفی شده‌اند. قرآن کریم انسان را منحیث یک نوع، مستقیماً مخاطب احکام الهی معرفی نموده و در این امر هیچ تفاوتی میان زن و مرد قائل نگردیده است. قرآن کریم مرد و زن را به عبادات فردی و امور اجتماعی مکلف نموده و اگر کسی قدرت اجرای این تکالیف را نداشته باشد، مکلف شمرده نمی‌شود و خداوند متعال او را مسئول نمی‌داند. در قرآن کریم، زنان به پرداخت زکات، امر به معروف و سایر اعمال صالحهٔ اجتماعی مکلف گردیده‌اند؛ اگر زنان از کسب علم محروم باشند، از فعالیت اجتماعی جلوگیری گردند و حق بیرون‌شدن را نداشته باشند، از کدام طریق اقتصاد به دست آورند تا زکات بپردازند، با محبوس‌بودن در خانه چه‌طور امر به معروف نمایند و چگونه فاعل عمل خیر و صلاح در جامعه گردند؟ نتیجه این می‌شود که خداوند نیم از جامعه را مکلف به کارهایی نموده است که قدرت و ظرفیت اجرای آن را ندارند.

مصاحبه



مصاحبه با
حبیب‌الرحمن خرمی

« رئیس اسبق امنیت ولایت پنجشیر»

مصاحبه کننده: عبدالوهاب عاصم

پیام من به نسل جوان افغانستان این است که تنها به شعار دادن در فیس‌بوک و شبکه‌های اجتماعی اکتفا نکنند، بلکه در صحنه حضور داشته باشند، مسئولیت بپذیرند و برای آینده و آزادی سرزمین خود تلاش عملی انجام دهند

در هنگامه‌ای که افغانستان روزهای سرنوشت‌سازی را پشت سر می‌گذارد، میزبان جناب حبیب‌الرحمن خرمی، رئیس اسبق امنیت ولایت پنجشیر، که پس از آن مسئولیت فرماندهی حفاظت از فرودگاه کابل را بر عهده داشت، هستم تا دربارهٔ مهم‌ترین تحولات کشور و چشم‌انداز آینده به گفت‌وگو بنشینیم.

پرسش: لطفاً خودتان را معرفی کنید و از مسیر کاری و امنیتی‌تان بگویید.

پاسخ:

در دامنه‌های سنگلاخ و سرسبز پنجشیر، جایی که کوهستان‌ها هنوز نفس مقاومت را در سینه‌هایشان نگه داشته‌اند، من حبیب‌الرحمن خرمی، فرزند عبدالحق، در سال ۱۳۴۴ در قریهٔ کرباشی، مرکز ولایت پنجشیر، چشم به جهان گشودم. کودکی‌ام در سایهٔ مناره‌های مسجد و صدای ملاامام گذشت؛ همان‌جا که نخستین درس‌های دینی را فرا گرفتم. سپس در سال ۱۳۵۲ پای به مکتب لیسهٔ عالی رخه گذاشتم و هم‌زمان، آموزش‌های دینی را نیز ادامه دادم.

اواخر صنف هشتم بود که سایهٔ اشغال شوروی بر آسمان افغانستان سنگینی کرد. در سال ۱۳۵۸، مجاهدین به رهبری آمر صاحب شهید (رح) وارد پنجشیر شدند و جهاد آغاز گردید و من در اواخر سال ۱۳۶۰، بر اساس آتشی که در جانم شعله کشیده بود، به صفوف مجاهدین در قرارگاه چمالورده پیوستم. عامل اصلی این تصمیم، کتابی کوچک بود که از پاکستان رسیده بود، به نام «جهاد در راه خدا». مطالعهٔ آن چنان تأثیری بر من گذاشت که با اصرار فراوان توانستم رضایت پدر و مادر را به دست آورم و پا به میدان جهاد بگذارم. در سال ۱۳۶۱، هنگامی که نیروهای شوروی حمله کردند، مسئول کتابت لوژستیک قرارگاه درهٔ کرباشی شدم.

چون مسئول لوژستیک، مرحوم سیدشاه، سواد نداشت، یادداشت‌ها، مصارف، قرض‌ها و تمام امور را با خط خود ثبت می‌کردم. قابل تذکر می‌دانم که مرحوم غلام‌محمد، سرگروپ قریه، از سواد کافی برخوردار نبود و خط راه‌داری و بعضی موضوعات کتابت را بنده به عهده داشتم.

سال ۱۳۶۲ آتش‌بس برقرار شد و در همان ایام، با ابتکار خویش و همکاری داکتر سبحان احمد، عبدالنبی و ظابط شیرعالم، مکتب ابتداییه‌ای برای قریه‌های کنده، کوت و کرباشی در مسجد کنده افتتاح کردیم. چون ما عضویت کمیتهٔ جهاد و دعوت قرارگاه چمالورده را داشتیم، به هدایت و سپارش کمیتهٔ جهاد و دعوت، این کار خیر را آغاز کردیم. البته کمیتهٔ جهاد و دعوت قرارگاه چمالورده در خانهٔ مرحوم حاجی دلگی‌بخش‌خیل موقعیت داشت. کمیتهٔ مذکور یک کتابخانهٔ کوچک نیز در چوکات خود داشت تا مجاهدین برای مطالعه از آن استفاده کنند.

روزی از روزها، برای مطالعه وارد کتابخانه شدم. مرحوم آمر صاحب را دیدم که در آخر کتابخانه بر چوکی نشسته و در فکر فرو رفته است. بنده می‌خواستم دوباره خارج شوم که مرا صدا زد. پس از ادای احترام، از من پرسید: «وطندار، مکتب خوانده‌ای؟» گفتم: بلی. برایم هدایت داد: خودت یک مرتبه به آمریت نزدم، به بازارک بیایید. وقتی به بازارک رفتم، دفتر آمر صاحب شهید در قریهٔ ساتا بود. بعد از گفت‌وگو، مرا به بخش اطلاعات ساحهٔ رخه گماشت. مدتی مستقیماً با شخص جناب‌شان کار کردم و پس از آن، مرا به معلم صاحب گل‌محمدخان، مسئول عمومی اطلاعات پنجشیر، معرفی کردند. بعد از پنج، شش ماه دورهٔ آزمایشی، در ماه عقرب سال ۱۳۶۲، مکتوب رسمی مزین به امضای آمر صاحب شهید سپرده شد و رسماً مسئولیت اطلاعات رخه را بر دوش من نهادند. این آغاز مسیر بلند و پرخطر من در عرصهٔ اطلاعات و امنیت بود:

پرسش: چگونه وارد ساختارهای امنیتی شدید و چه عواملی باعث انتخاب این مسیر شد؟

پاسخ:

ورود من به ساختارهای امنیتی از همان روز آغاز شد که آمر صاحب مرا به معلم صاحب گل‌محمدخان معرفی کرد و آموزش‌های ابتدایی اطلاعاتی را فرا گرفتم. عامل اصلی این انتخاب، شرایط زمانه بود: اشغال کشور توسط نیروهای شوروی و احساس مسئولیتی که در برابر دین و وطن در سینه‌ام می‌تپید. مطالعهٔ کتاب «جهاد در راه خدا» نیز نقش بنیادینی در شکل‌گیری این تصمیم داشت.

پرسش: چگونه به‌عنوان نخستین رئیس امنیت پنجشیر در دورهٔ جمهوریت منصوب شدید؟

پاسخ:ش

در اواخر سال ۱۳۶۴، در یکی از حملات شوروی زخمی شدم و برای درمان به پاکستان رفتم. پس از بهبودی به تحصیل پرداختم و با پیروزی مجاهدین به وطن بازگشتم. هنگامی که آمر صاحب وزیر دفاع دولت اسلامی بود، مدیریت عمومی امنیت ملی، مسئول تدابیر امنیتی ایشان، تأسیس شد و من به‌عنوان مسئول آن تعیین گردیدم. حدود پانزده مدیریت زیرمجموعه و نزدیک به دویست نفر تشکیل آن را تشکیل می‌دادند. مدیریت ۹۸ در ساحهٔ وزیر اکبرخان؛ مسئولیت این مدیریت را عهده‌دار بودم.

دوباره بازگشت به پنجشیر؛ البته در دورهٔ مقاومت، آمر صاحب شهید مرا به‌عنوان مدیر امنیت ملی ولسوالی رخه، حصهٔ سوم، تعیین کرد. هرچند علاقه‌ای به پذیرش این مسئولیت نداشتم، اما هدایت مستقیم ایشان را نمی‌توانستم نادیده بگیرم. پس از مدتی، معاون اطلاعات پنجشیر شدم و پس از آزادی کابل، بنا بر هدایت انجینر صاحب عارف، به‌عنوان رئیس امنیت ملی پنجشیر منصوب گردیدم.

پرسش: هنگام آغاز کار، وضعیت امنیتی پنجشیر چگونه بود؟

پاسخ:

زمانی که مسئولیت ریاست امنیت پنجشیر را بر عهده گرفتم، وضعیت امنیتی این ولایت بسیار خوب بود. بنیاد امنیت پنجشیر را شخصاً آمر صاحب از سال ۱۳۵۸ پایه‌گذاری کرده بود. همهٔ بخش‌ها، از قضا و سارنوالی گرفته تا دستگاه‌های امنیتی، دارای سیستمی منظم و مشخص بودند. پنجشیر از دوران جهاد تا دورهٔ مقاومت، نسبت به سایر ولایات از بهترین وضعیت امنیتی برخوردار بود و حتی آمر صاحب اجازهٔ سگرت‌کشیدن را به کسی نمی‌داد.

پرسش: مهم‌ترین چالش‌های ابتدایی شما چه بودند؟

پاسخ:

در سه سال دورهٔ مقاومت و پنج سالی که مسئولیت ریاست امنیت پنجشیر را بر عهده داشتم، مهم‌ترین چالش این بود که مردم پنجشیر همگی مجاهد بودند و انتظار داشتند با احترام و عزت با آنان برخورد شود. من نیز تلاش کردم حدود پنجاه درصد توجه خود را به مسائل مردمی و حفظ حرمت و عزت مردم معطوف کنم و پنجاه درصد دیگر را به اجرای امور رسمی و دولتی اختصاص دهم.

پرسش: همکاری میان امنیت، قوماندانی امنیه و ادارهٔ محلی چگونه بود؟

پاسخ:

هماهنگی میان ارگان‌های مختلف در پنجشیر بسیار خوب، دوستانه و مبتنی بر احترام متقابل بود. همه یکدیگر را می‌شناختند و روابط بسیار نزدیکی میان مسئولان امنیتی، قوماندانی امنیه و ادارهٔ محلی وجود داشت.

پرسش: چگونه وارد جریان مقاومت اول شدید و چگونه به احمدشاه مسعود پیوستید؟

پاسخ:

من از پیش در بخش امنیت آمر صاحب فعالیت داشتم. زمانی که کابل سقوط کرد، همراه سایر نیروها به پنجشیر آمدیم. مدتی نیز در پروان، به‌عنوان رئیس مطبعهٔ پروان، وظیفه اجرا کردم. پس از آن، هنگامی که در امنیت پنجشیر مشکلی به وجود آمد، شخصاً آمر صاحب هدایت داده بود که مرا پیدا کنند. اگرچه تمایل چندانی نداشتم، اما به دلیل هدایت مستقیم ایشان، این مسئولیت را پذیرفتم. مسئولیت امنیت ولسوالی حصهٔ سوم به من سپرده شد و در بسیاری از موارد مستقیماً به آمر صاحب گزارش می‌دادم.

پرسش: اولین ملاقات یا برخورد شما با احمدشاه مسعود چگونه بود؟

پاسخ:

نخستین ملاقات من با آمر صاحب در کتابخانهٔ جهاد و دعوت قرارگاه چمالورده، در منطقهٔ بخشی‌خیل، صورت گرفت؛ همان روزی که برای مطالعه به آن‌جا رفته بودم و ایشان مرا صدا زدند و از تحصیلاتم پرسیدند. سپس مرا به دفتر خود دعوت کردند و پس از مدتی، مسئولیت فعالیت در بخش اطلاعات رخه را به من سپردند. پس از معرفی به معلم صاحب گل‌محمدخان و فراگیری آموزش‌های اولیه، در ماه عقرب سال ۱۳۶۲ حکم رسمی مسئولیت اطلاعات رخه را دریافت کردم. این آغاز همکاری و ارتباط کاری من با آمر صاحب بود .

پرسش: احمدشاه مسعود را از نظر رهبری و تصمیم‌گیری چگونه توصیف می‌کنید؟

پاسخ:

آمر صاحب شخصیتی چندبعدی بود و در عرصه‌های مختلف توانایی‌های برجسته‌ای داشت. چه در میدان جنگ و چه در مباحث نظری، کمتر کسی را می‌شد همتای او دانست. او ارزش اطلاعات را به‌خوبی درک می‌کرد و پس از بخش نظامی، توجه خاصی به این حوزه داشت. از نظر رهبری نیز همواره اهل مشورت بود. هیچ‌گاه در تصمیم‌گیری عجله نمی‌کرد و پس از بررسی همهٔ جوانب، تصمیم نهایی را اتخاذ می‌نمود. به باور من، او یک رهبر واقعی بود.

پرسش: سخت‌ترین روز یا عملیات در دوران مقاومت ملی چه بود؟

پاسخ:

در طول پنج سال مقاومت در پنجشیر، یکی از دشوارترین مقاطع زمانی، هنگامی بود که دشمن از سمت کوتل خاواک حمله کرد و موفق به تصرف آن شد. آمر صاحب از این وضعیت بسیار نگران بود و فوراً نیروهایی را به فرماندهی قوماندان صاحب بابه‌جلندر اعزام کرد. در کنار ایشان، قوماندان صاحب گدامحمد خالد، نیروهای اندراب و نیروهای خوست و فرنگ نیز حضور داشتند. میان این نیروها هماهنگی بسیار خوبی وجود داشت و در نهایت، با رهبری مدبرانهٔ آمر صاحب و همکاری مشترک، توانستند طالبان را شکست دهند.

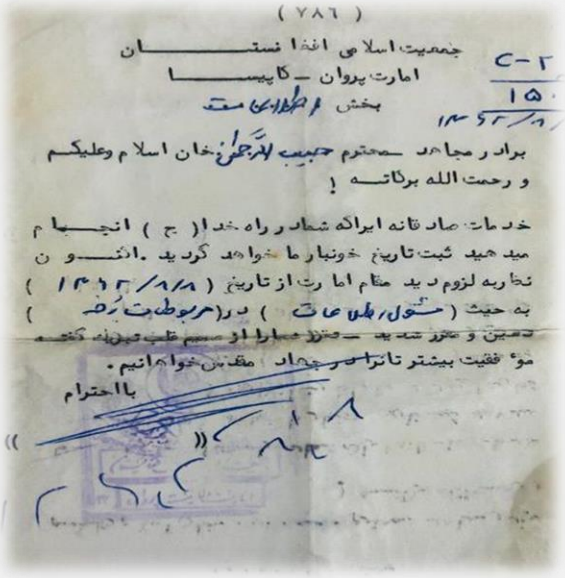
پرسش: از ملاقات‌های مهم یا رویدادهای خاص آن دوران چه خاطراتی دارید؟

پاسخ:

یکی از خاطرات مهم من مربوط به دورهٔ مقاومت است؛ زمانی که میان قوم‌های درخیل و قابضان درگیری رخ داد. در این حادثه، دو تن از قوم قابضان کشته و چند نفر از قوم درخیل زخمی شدند. به دلیل حساسیت موضوع، خود آمر صاحب برای حل این اختلاف آمد. در آن جلسه، بیش از صد نفر از قوماندانان و اراکین بلندپایهٔ جبههٔ پنجشیر حضور داشتند و من در آن زمان سرپرست امنیت پنجشیر بودم.

ابتدا قوماندان امنیه، مرحوم جنرال صاحب بهاالدین‌خان، گزارش خود را ارائه کرد .آمر صاحب پس از شنیدن سخنان او، گزارشش را جانبدارانه دانست و آن را نپذیرفت و ایشان را مورد سرزنش قرار داد. سپس قاری صاحب محمدصدیق، ولسوال ولسوالی حصهٔ سوم، گزارش خود را ارائه کرد که آن نیز مورد قبول قرار نگرفت. آنگاه آمر صاحب با صدایی بلند گفت: «باشد که از اطلاعات بشنویم که اطلاعات چه می‌گوید«.

من با ترس و نگرانی ایستادم و گزارش خود را ارائه کردم. پس از پایان گزارش، آمر صاحب گفت: «این را گزارش می‌گویند.» سپس مرا مورد تشویق و تقدیر قرار داد. این موضوع چنان تأثیری بر من گذاشت که احساس کردم آمر صاحب کل دنیا را به من بخشیده است. انجینر صاحب محمداسحاق نیز که در آن مجلس حضور داشت، گزارش مرا تأیید کرد.



پرسش: تجربهٔ مقاومت اول چه درسی برای امروز افغانستان دارد؟

پاسخ:

به باور من، حضور در صحنه و داشتن جایگاه در داخل جغرافیای کشور باعث می‌شود که دنیا روی شما حساب کند. زمانی که حضور نداشته باشید، هیچ کشوری نیز برای شما اهمیت و سرمایه‌گذاری قائل نخواهد شد. همچنین باور دارم که همه‌چیز را پول تعیین نمی‌کند؛ بلکه برنامه، فکر و اندیشه نقش اساسی در موفقیت دارند.

پرسش: سقوط نظام جمهوری را چگونه تحلیل می‌کنید؟

پاسخ:

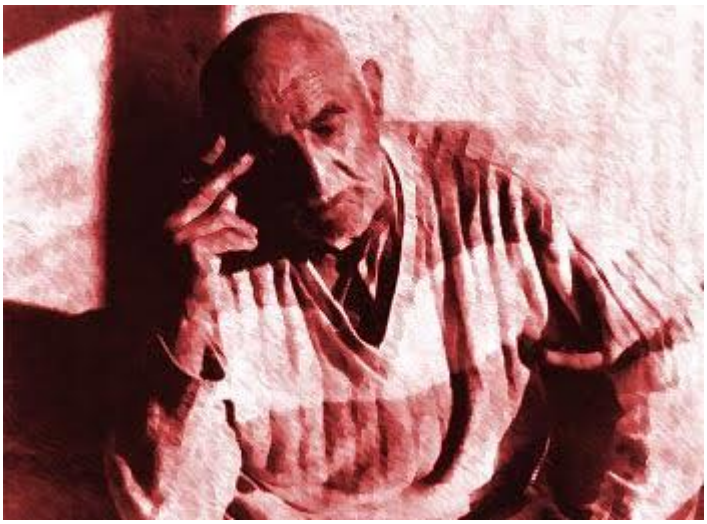
به باور من، نظام جمهوریت با مشکلات و فساد گسترده‌ای مواجه بود. فساد مالی، فساد اخلاقی، فساد قوم‌پرستی و بسیاری از مشکلات دیگر در آن به اوج رسیده بود و به همین دلیل، زمینهٔ سقوط آن فراهم شد. از نگاه من، چنین نظام‌هایی در صورت اصلاح‌نشدن، دوام طولانی نخواهند داشت.

پرسش: چه پیامی برای نسل جوان افغانستان دارید؟

پاسخ:

پیام من به نسل جوان افغانستان این است که تنها به شعار دادن در فیس‌بوک و شبکه‌های اجتماعی اکتفا نکنند، بلکه در صحنه حضور داشته باشند، مسئولیت بپذیرند و برای آینده و آزادی سرزمین خود تلاش عملی انجام دهند.

خرمی : به باور من، حضور در صحنه و داشتن جایگاه در داخل جغرافیای کشور باعث می‌شود که دنیا روی ما حساب کند. زمانی که حضور نداشته باشیم، هیچ کشوری برای ما اهمیت و سرمایه‌گذاری قائل نخواهد شد.



«جمشیدخان شعله، شاعر و تاریخ‌نگار آگاه»

نوشته: کیانوش میرزایی

می‌دانم که در مقابل نیرنگ حوادث
کوه ثبات و غیرت مردانگی‌ستم

سخن از مرد آزاده، شاعر و تاریخ‌نگار خبیر افغانستان، جمشیدخان شعله، است؛ مردی که تا آخرین روزگار حیاتش، آن‌گاه که در زندان‌های دهمزنگ و پلچرخی، بیداد نظام‌های داودی، امین و ترکی را تجربه می‌کرد و مرزهای ۸۰سالگی را می‌پیمود، همچنان نستوه و استوار در راستای آرمان ملت و مردمش ماند و خم نشد و مصداق همان شعرش گردید که گفته بود:

از زندگی حلاوت دیگر نبرده‌ام

جز آن‌که مرد بودم و مردانه زیستم

آزاده‌ای که خود را از تبار و سلالهٔ جمشید آریایی می‌دانست و از آن رو، فرزندان و نوه‌هایش جمراد، جواد، هرمز و زرشید نام گرفته‌اند.

استاد جاوید در پیوند با این ویژگی شخصیت شعله می‌نویسد: «واژهٔ آریانا، آریان، آریا، خراسان، با تداعی‌های مطلوب آن برای او دارای قداستی بوده و از آن در همه‌جا، با پاس و سپاس، نازش و بالش یاد می‌نمود. نمونهٔ آن قصیده، سرودهٔ «آتش دل»، قصیدهٔ ۵۴۳ بیتی «سیر دبستان بدخشان» است که به هم‌بستگی ملی و جمعیت وطنی خود عشق می‌ورزید) «.۱(

آری، در این نامه از جمشید شعله می‌گوییم؛ مورخی که اثر ارجمندش به نام «جهاد ملت بخارا و حوادث

شعله در سال ۱۲۸۷ خورشیدی، ۱۹۰۸ میلادی، در شهرستان چاه‌آب ولایت تخار به دنیا آمده و در سال ۱۳۷۴ خورشیدی، ۱۹۹۵ میلادی، پس از ۸۷ سال حیات پربار، بدرود حیات گفت.

جمشیدخان شعله مکتب شش‌صنفی عهد امان‌الله‌خان را سپری نموده و دروس دینی را از ملاعبدالکریم مدرس، داملا خیرالدین ناله و مولوی کلان ارکسایی فرا گرفت. نخستین بار کار رسمی را در جریدهٔ بغلان آغاز نمود.

در آن جریده به‌حیث معاون و مدیر کار کرد و با دانشمندانی چون سیدمحمد دهقان و شاه‌عبدالله بدخشی آشنا شد. به کارهای دولتی در خان‌آباد، مرکز نایب‌الحکومه‌گی قطغن و بدخشان، و نقاط دیگر گماشته شد. آموزش مدرسه و مکتب رسمی، کار با دانشیان خوب آن زمان و تجربه در امور دولتی، از شعله مردی ساخت خبیر و آگاه و دلسوز برای مردم و کشور.

حوادث روزگار به‌گونه‌ای آمد که شعله، بعد از ۱۷ سال کار، امور دولتی را کاملاً کنار گذاشت و به‌دنبال زراعت و دهقانی رفت. بعد از آن، تاریخ شعله را فقط در سه شورا یا لویه‌جرگهٔ کشور می‌بینیم که به‌حیث نمایندهٔ مردم، در سال‌های ۱۳۲۰، ۱۳۳۴ و ۱۳۴۳، به مرکز کشور، کابل، می‌رود.

اما چنان نبود که شعله در مسائل سیاسی و اجتماعی بی‌تفاوت گشت. او در راه‌اندازی حرکت نوخواهانه شرکت کرد و آرزوی دگرگونی را داشت.

شعرشناس و سخن‌سرایان ادب‌دوست، چون سیدمحمد دهقان، شاه‌عبدالله بدخشی، انور بسمل و ابراهیم عفیفی، با او مصاحبت و معاشرت داشتند. در اثر همین هم‌فکری و هم‌گامی بود که برای نخستین بار محفل روشنفکری ایجاد گشت و جمعیت طرفداران تجددخواهی و تحول‌طلبی بنیاد گذاشته شد.

او در این جمع چون شمع می‌سوخت و تا دم مرگ با قلم، قدم و درم، در راه عدل و آزادی، ترقی و تعالی میهن خود جان‌فشانی می‌کرد و رسالت خود را به سر می‌رساند) .۲(

در راستای همین آرزوهاست که چون تحقق نمی‌یابد، با حسرت می‌سراید:

می‌خواستم وطن چمنستان شود، نشد
روشن چو مهر، پرتو عرفان شود، نشد

به قول دانشمندی، شعله پهلوانی بود بی‌بدیل، ممتاز و همیشه پیروز در همهٔ عرصه‌ها و معرکه‌ها، از بلخ تا بخارا، در سوارکاری و اسب‌دوانی و حتی شنا و شکار؛ یلی پرتحرک و پویا، جسور و فن‌آور بود) .۳(مردی بود بلند، کشیده‌قامت، لاغر و باریک‌اندام، خوش‌سیما و با وجاهت کامل یک آریایی. دو بُعد زندگی در حیات جمشید شعله کاملاً هویدا است:

نخست، شعله مردی بود آزاده، صادق، مدافع آرمان و آمال توده‌ها. این ویژگی سبب گردید که بارها زندانی گردد. او به سبب صراحت بیان و ستیزش با زورمندان، بارها روانهٔ زندان‌های بدخشان، بغلان و کابل گردید.

این شعله است که می‌گوید:

از زندگی حلاوت دیگر نبرده‌ام
جز آن‌که مرد بودم و مردانه زیستم
بالله اگر که بند ز بندم جدا شود
سر پیش هیچ خسی در جهان کنم
جمشیدوار اره بر فرق من اگر کشند
ای شعله، کی خوش‌آمد اهل زمان کنم

شعله چنین زیست؛ نه سر پیش کسی خم کرد و نه خوش‌آمد هر ناکسی را گفت. این خصیصه سبب گردید که زندان‌ها را تحمل کند. می‌گویند عده‌ای از خوش‌آمدگویان، صدای شعله را ثبت نموده و به داودخان، رئیس‌جمهور وقت، رسانیدند که در آن، شعله ابیاتی را در مخالفت با رژیم جمهوری خوانده بود.

در مصرعی پیرامون آمدن نظام جمهوری به افغانستان، گویا شعله گفته بود:

کله‌پز برخاست، جایش سگ نشست

و در جای دیگر، در رابطه به نظم جمهوری، گویی شعری را از اقبال به این مضمون خوانده بود:

گذر از طرز جمهوری، مرید پخته‌کاری شو
که از مغز دوصد خر، کار یک انسان نمی‌آید

این گزارش، که گفته می‌شود ساختگی بوده، سبب می‌شود که جمشید شعله تمام دورهٔ داودخان را از ۱۳۵۲ تا ۱۳۵۷ در زندان بماند.

اما واقعیت این است که شعله مرد دلیر و باشهامتی بوده است. در نامهٔ سیدمحمد دهقان خطاب به شعله نیز این تذکار یافته است:

»معاندین و معترضین ضربه‌های خود را حواله کردند. اگر نرنجی، خودت نیز تا حدی بی‌حزم و بی‌مبالات بوده، روحیه و تقاضای وقت را درک نکردی) «.۴(

به قول دکتر عبدالاحمد جاوید، در آثار منظومش، واژه‌های زاغ، زاغ سیاه و زاغ چلفس، رمزی کنایه‌آمیز برای سردمداران مطلق‌العنان و پرخاشگر است و از آن جمله این است:

بلبل بیچاره، زحمت‌پرور صد خار غم
زاغ چلفس، خوش‌نشین اندر گلستان است، خواب

و یا این بیت، نیرنگ حکومت‌داران را به مذمت گرفته است:

عدل و داد بر مردم یک‌دم از میان شد گم
طرح حکمرانی‌ها بر فریب و نیرنگ است

در پرتو همین دید انتقادی و شهادت بود که در سال ۱۳۳۴، سیاست‌های داودخان را در نزدیکی با شوروی و دامن‌زدن مسئلهٔ پشتونستان، انتقاد نمود. باری هم دربارهٔ داود گفته بود:

حرف دیوانهٔ داود به گفتن نسزد
آنچه او داشت، زیان هیچ سگ هار نداشت
عمل و فکر و هنر، دانش و دین هیچ نداشت
در وطن غیر تبه‌کاری و کشتار نداشت

به قول استاد جاوید، این انتقاد و کینهٔ دیرینهٔ داود، یکی از علل قید و حبس شاعر در دورهٔ جمهوری او بود) .۶(

و اما بُعد دیگر شخصیت شعله، حیات ادبی و علمی او است. شعله عالم، شاعر، مورخ و آگاه از رسوم و سنت‌های اجتماعی بود. او آثاری را در این زمینه نگاشته است که از آن شمار است:

تفسیر سورهٔ والعصر، یادداشت‌های زندان، سوانح میرزا عبدالقادر بیدل، سوانح عارف چاه‌آبی، تاریخ ادبیات بدخشان، سیر دبستان بدخشان، خون جگر یا پندنامه به دو فرزند جوان، شب‌های تنهایی زندان، مناظره با کوه شیر دروازه، عریضهٔ منظوم به بارگاه یزدان پاک و شاه لولاک، عریضه به حضور پیشوای عموم، کتاب غم، زندگانی من، اسب و افتخارات آن.

این آثار هنوز چاپ نگردیده است؛ ولی از شعله سه کتاب چاپ و نشر گردیده است که عبارت‌اند از:

۱ -کلیات شعله: این کتاب مجموعه‌ای است از غزل‌ها، قصاید، ترکیب‌ها، مخمس‌ها، مثنویات و رباعیات.

شعله شعر عاشقانه اندک دارد و در عاشقانه‌ها نیز هدف اصلی و آرمان واقعی خود را، که همانا درد مردم است، داخل می‌کند و بدی‌ها و زورگویی‌ها را تقبیح می‌نماید:

چنین کان سفله را از کبر و نخوت خیز و جست هستش
پی قتل کدامین بی‌گنه این بند و بستش
اگر بر چرخ ساید سفله سر از عز و جاه، آخر
شکست هستش، شکست هستش، شکست هستش

۲ -جهاد ملت بخارا و حوادث لقی در شمال هندوکش: این کتاب را شعله به سه بخش تقسیم می‌کند: جهاد ملت بخارا علیه روس‌ها؛ حوادث مربوط به افغانستان؛ و تاریخچهٔ تخارستان.

شعله در این اثر، حوادث سیاسی در بخارا بعد از سال ۱۹۲۰، سلطنت بخارا، تجاوز و اشغال بخارا، مقاومت ملت و قهرمانان جهاد، سیر آوارگی مردم بخارا به افغانستان، حرکت ابراهیم‌بیک و مشخصات بسیاری از شخصیت‌های آن روزگار و حوادث شمال هندوکش را آن‌گونه که دیده است، تشریح می‌کند. جالب این است که شعله خود مدتی همراه با ابراهیم‌بیک بوده و در همان روزگار، رویدادهای روزانه را یادداشت نموده که کتاب یادشده ثمرهٔ بازنویسی همان یادداشت‌ها است.کتاب جهاد ملت بخارا، در کنار اهمیت تاریخی، از نگاه زبان‌شناسی و جغرافیایی، نسبت به ثبت واژه‌ها و اصطلاحات دو کنارهٔ آمو و از لحاظ مردم‌شناسی و مطالعهٔ رسوم و سنت‌های مردمان افغانستان، تاجیکستان و بخارا نیز از اهمیت خاصی برخوردار است.اثر دیگر چاپ‌شدهٔ شعله، کتاب پهلوانان چاه‌آب است که در کنار معرفی پهلوانان، سنت‌ها و قاعده‌های پهلوانی را نیز تشریح نموده است با این یادکردها دیده می‌شود که شعله ۸۷ سال دوران زندگی خویش را مردانه زیسته و بار معنوی ارزشمندی از خود به یادگار گذاشته است. روانش شاد، جای‌اش بهشت برین و راه و آرمانش رخشنده و بادوام باد.

نمونه‌ای از سروده‌های شعله

خورشید و مه گواهم که در زیر آسمان
از عهد آفرینش آزاد زیستم
می‌دان که در مقابل نیرنگ حوادث
کوه ثبات و غیرت مردانگی‌ستم
از جیب اتحاد یکی سرکشیده‌ام
گر کابلی و بلخی و گر غزنوی‌ستم
افغان مگو، هزاره مدان، تاجکم مخوان
یک جوهرم به روح و به پیکر یکی‌ستم
روباه نیم که در تلک بندی شوم
یعنی که شیر بیشهٔ آزادگی‌ستم
از زندگی حلاوت دیگر نبرده‌ام
جز آن‌که مرد بودم و مردانه زیستم
عمری است تا منادی توحید می‌زنیم
این‌گونه عاشق وطن از بهر چیستم
آن به که همچو شعله به نام نکو روم
آخر چه زین دو روزه جهان رفتنی‌ستم) ۷(

پی‌نوشت‌ها:

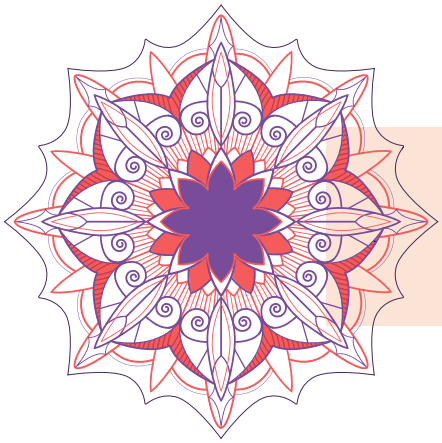
۱ -شعله در یادنامه‌های فرهیختگان، گردآوری دکتر جمراد جمشید، کابل، ۱۳۸۴، ص. ۱۲.

۲ -همان، ص. ۱۲.

۳ -شعله در یادنامه‌های فرهیختگان، همان، ص. ۷.

۴ -شعله در یادنامه‌های فرهیختگان، تدوین‌کننده، دکتر جمراد جمشید، کابل، انتشارات میوند، ۱۳۸۴، ص. ۲.

۵ -همان، ص. ۲۱.



رویدادها و خاطرات

(محمد حسین سعید)

جنگ خیلاب (۱)

زورآزمایی شوروی‌ها و حکومت نجیب با شورای نظار

پیش از آن‌که از پنجشیر خارج شویم و پیش از آن‌که نجیب جای کارمل را بگیرد، آمر صاحب از یک سند محرمانهٔ جنرالان شوروی و هندی، در مورد جبهات جهاد در افغانستان یاد کرد که به دست او رسیده بود و اظهار تأسف کرد که حاجی عظیم‌الدین، به خواهش فرد نفوذی خود، اصل سند را از بین برده و تنها ترجمهٔ ناقص آن را برای او فرستاده است. گفت: در آن سند، از سه ولایت در افغانستان به‌عنوان قدرتمندترین جبهات جهاد یاد کرده‌اند و اعتراف کرده‌اند که در شکست‌دادن آن‌ها کوتاه آمده‌اند و دربارهٔ پنجشیر به‌طور مشخص گفته بودند: جبههٔ پنجشیر مانند دانهٔ سرطان است که از علاج برآمده و باید اطراف آن را پیچکاری کرد تا به جای دیگر سرایت نکند.

در آن وقت، شبکه‌ای در خاد ایجاد شد که «زاغ» نام داشت. «زاغ» اسم مستعار برای «مسعود» بود و همهٔ فعالیت آن، منحصر و مخصوص به پیداکردن «ردپا» و فعالیت‌های آمر صاحب بود. غیر از سازمان‌دهی پروپاگند علیه او، هر جا ردپایی از فعالیت شورای نظار دیده می‌شد، آن محل با حملهٔ هوایی یا زمینی مجازات می‌شد و می‌خواستند بدین‌وسیله مردم را از دادن پایگاه به شورای نظار بترسانند.

هاشمی تخاری، امان‌الله، به‌تازگی آمر جبههٔ ولسوالی فرخار و ورسج تعیین شده بود. او مردی ریزاندام، فارغ فاکولتهٔ ساینس و از روشنفکران پارسا بود. قطعهٔ ما برای حمایت از او همراهش به فرخار فرستاده شد. او پیش از این، در دوران معلمی‌اش، با این مردم آشنا بود؛ به این سبب به‌خوبی استقبال گردید.

در جلسهٔ بزرگان آن‌جا، برای اولین بار با یک مولوی مواجه شدیم که، چنان‌چه در شوخی‌های روشنفکران مطرح بود، او کتاب‌های ورق‌زرد، کهنه، خوانده بود و صاحبان کتاب‌های ورق‌سفید، جدید، را تکفیر نمی‌کرد. مولوی سیداکبر، باوجود تحصیلات سنتی در مدرسه، از سید قطب، مودودی، مطهری و شریعتی سخن می‌گفت.

طبق برنامه، ما سه‌نفره و چهارنفره در سراسر فرخار و ورسج تقسیم شدیم تا گروپ‌های تازه‌تأسیس ضربتی و متحرک را تعلیم بدهیم. ما که به تعبیر اقبال، آتشی از نیاکان در سینه داشتیم، رفتار و گفتار ما در تغییر فکر و اخلاق شاگردان نیز اثر می‌گذاشت.

در مقایسه با مجاهدان محلی که کمتر محبوب بودند، اخلاق و کِرکتر مجاهدین قطعهٔ مرکزی تعجب و تحسین مردم را برمی‌انگیخت. چهار نفر برای تربیهٔ قطعهٔ ضربتی «میان‌شهر» و «پیو» توظیف شدیم: معلم فاتح، مالک سیاه، نبی فرغانبل و من.

در بالای میان‌شهر، در میان دو کوه، حوضی بسیار بزرگ، حوض وغنان، قرار دارد؛ با طول و عرضی که با قایق باید پیمود. محل زندگی ماهی آب‌های سرد، «ماهی خال‌دار»، یکی از خوشمزه‌ترین ماهی‌های جهان است.

در دهانهٔ حوض، کوه‌بچهٔ صخره‌ای شبیه آسمان‌خراش وجود دارد. مردم یکی از سوارکاران محلی را نام می‌بردند که با ترکیبی از تهور و مهارت، بر نوک کوه بالا شده و در حالی‌که سوار و مهار اسپش را در دست داشته، بر آخرین صخره، «سنگ حاجی حفیظ»، که یک پرتگاه واقعی و هولناک است، ایستاده بود.

ما در موسم شکار پرندگان مهاجر که از کوتل زرد می‌گذرند، آنجا بودیم. مردم برای شکار آن‌ها، در پشت دیوارهایی که دور از آبادی ساخته‌اند، پنهان می‌شوند و هنگام عبورشان، با تورهای بزرگ خود به دامشان می‌اندازند.

یک روز که مهمان گنجشک‌های بریان غوری‌ها بودیم، حلقهٔ کوچک آلومینیومی را که از پای یک گنجشک بیرون آورده بودند، نشان دادند که روی آن، با حروف انگلیسی، نوشته بود«maskava» : آیا این پرندگان از مسکو می‌آمدند؟

وقتی مشغول پیش‌بردن تعلیمات چریکی بودیم، شب را در مدرسه می‌گذراندیم و در آنجا با طالبان مدرسه دوست شدیم. علاوه بر آن، یک روز که مولوی مدرسه نیز حضور داشت، با آن‌ها سخن گفتم و آیاتی و احکامی از قرآن را که با مبارزه بر ضد شوروی منطبق می‌پنداشتم، شرح دادم. آن‌ها داوطلبانه حاضر شدند گروپی از طالبان تشکیل دهند و در جهاد مسلحانه سهم بگیرند.

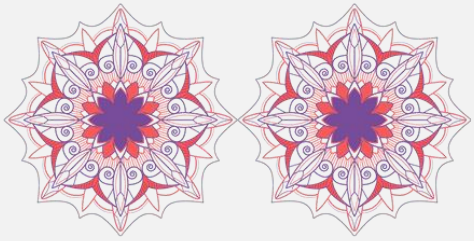
سردستهٔ گروپ طالبان ما، ملا سرور سعادت بود که اکنون مولوی سعادت است؛ دو دانشگاه به نام خود در بلخ و تخار و یک کتابخانهٔ بزرگ در کابل دارد. اما چند روز بعد، معلم فاتح، که مسئولیت آموزش گروپ‌شان را به عهده گرفته بود، در نامه‌ای به من نوشت که آن‌ها پراکنده شدند. ظاهراً مولوی صاحب، به کمک خانواده‌هایشان، آن‌ها را به مدرسه بازگردانده بود. خوشبختانه تلاش ما برای ایجاد اولین گروپ طالبان به شکست انجامید.

وقتی به «پیو» رفتیم، صفی‌الله اشکمَش و ودود کوماندو با من بودند؛ آن وقت خانوادهٔ کاکا تاج‌الدین هم آنجا بود. راشدین و شاهدین کوچک بودند و در مدرسهٔ خانقاه درس می‌خواندند.

آنجا گروپی از شیعیان اسماعیلی را تعلیم دادیم؛ مردمی در نهایت شرافت و صداقت. آن‌ها صاحبان گله‌هایی از گاوان وحشی، غژگاو، هستند؛ گاوهای پشم‌آلود و کوهان‌داری که در ارتفاعات کوه زندگی می‌کنند. گرگ‌ها از آن‌ها می‌ترسند و در زمستان، با کوچاندن برف‌های ضخیم، علف می‌جویند.

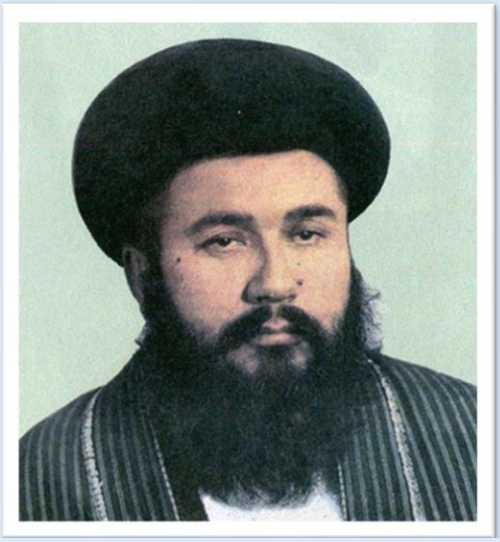
تقریباً هر روز مهمان گوشت آهو یا غژگاو بودیم.

شاید این‌ها، به قول مردم ورسج، «پیوچی‌ها»، احفاد مردم شهرنشینی باشند که بعد از قتل‌عام‌های تاریخی و فشار معاندان، به این کوه پناه آورده‌اند. به یاد آوردم سلطان غزنه، محمود، را که در نامه‌ای که به خلیفهٔ بغداد می‌نویسد، به منشی خود دیکته می‌کند: «به این خلیفهٔ خُرف‌شده بباید نوشت که: من از بهر امیرالمؤمنین، انگشت گرد جهان کرده، قرمطی، اسماعیلی، می‌جویم.»



مشاهیر افغانستان

(کیانوش مرزایی)



(سید اسماعیل بلخی)

(فریادی در سکوت؛ درنگی بر زیست و میراث سید اسماعیل بلخی)

سید اسماعیل بلخی در متن استبداد زاده شد. او در روزگاری به دنیا آمد که سرزمینی به نام افغانستان، بیداد خشن امیر عبدالرحمن، سرکوب جنبش مشروطه توسط امیر حبیب‌الله، خودکامگی امان‌الله و خشونت درازدامن دودمان نادری را تجربه می‌کرد.

بلخی از عصر عبدالرحمن و ایجاد افغانستان تا روزگار خود، شاهد چند اصل بود:

- استبداد و بیداد ژرف سیاسی.
- سرکوب و تصفیهٔ قومی و نبود عدالت اجتماعی.
- قتل و کشتار بی‌رحمانهٔ علما، روشنفکران و آگاهان سیاسی و اجتماعی.

امیر عبدالرحمن:

در سال ۱۸۸۰ توسط انگلیس به قدرت رسید. رئیس هیئت انگلیس، سر ماتیمر دیورند، برای تعیین سرحد، بعد از انجام وظیفه، به او گفت:

ما کشوری برایت ساختیم؛ اکنون تو آن را افغانستان بساز. در مرزها، اقوام پشتون را ساکن ساز.

عبدالرحمن جهت تحقق این امر، بدون تأخیر، برنامه‌هایی را اجرا کرد:

- مبارزان جنگ علیه انگلیس را کشت، زندانی و فراری ساخت.
- اقوام هزاره و شیعه را که

- اقوام هزاره و شیعه را که صاحب قدرت اقتصادی و جغرافیای یک‌پارچه بودند، کوچ اجباری داد و قتل‌عام کرد؛ کشت و به‌عنوان برده فروخت.

به روایت مستند تاریخ، ۶۲ درصد هزاره‌ها سرکوب و فراری شدند.

- فتوای کفر تشیع را صادر و تمام امور مذهب شیعه را قدغن کرد.
- کشتار هزاره و شیعه را توسط اقوام پشتون اجرا کرد. زمان سوق اقوام به هزاره‌جات، فرمانش چنین بود:

سرش از من، مال و ناموسش از شما.

امیر حبیب‌الله:

حبیب‌الله، که افغانستان سرکوب‌شده را از پدر به ارث گرفت، با جوانانی مواجه شد که می‌خواستند همراه با تحولات زمان، شاه را به سوی نوسازی ببرند. آن‌ها نظام شاهی مشروطه را پیشنهاد کردند. امیر حبیب‌الله همه را کشت، زندانی و فراری ساخت و برخی را به توپ بست.

امان‌الله:

وقتی یاران ملا عبدالله را می‌کشت، عبدالهادی داوی پیشنهاد کرد: محاکمه شوند. گفت: تو نمی‌دانی که من نواسهٔ امیر عبدالرحمنم. داوی کناره گرفت، عبدالرحمن لودین همکاری با او را قطع کرد و در قندهار به انزوا رفت. او بود که گفت:

اگر این مکتب است و این ملا
حال طفلان خراب می‌بینم

دودمان آل‌یحیی: نادرخان، هاشم‌خان و داودخان صدراعظم، آنچه توانستند، روشنفکران را کشتند.

کشتار تاجیکان در شمالی، در دو دور، در این زمان عملی شد.

ازبیک‌ها در سرپل، در این عصر، آتش زده شدند.

بلخی در این برههٔ تاریخ ظهور کرد.

اکنون از استبداد خشن و بیداد اجتماعی، قومی، زبانی و مذهبی، حدود ۱۴۰ سال می‌گذرد. بعد از ۴۰ سال این استبداد، بلخی زاده شد و حدود ۵۰ سال دیگر طعم تلخ آن را چشید.

با ختم بلخی، من و تو آمدیم و همان خشونت را تا حال تجربه می‌کنیم و اکنون خشن‌تر از عصر بلخی: تبعیض، تعصب، خشونت، جهالت و کوچ اجباری.

وقتی بلخی خود را شناخت، خشونت عبدالرحمن و نادر، با بیداد مضاعف، کشور را به دیار خاموشان و گورستان تبدیل کرده بود.

تمام سران اقوام زده شدند. عامهٔ مردم استبدادزده، این مثل‌ها را ورد زبان داشتند:

مشت و درفش جور نمی‌آید.
خرهای سرکار را نترسانید.
پایت را به اندازهٔ گلیمت دراز کن.
سرت بوی قورمه می‌دهد.
ما کار نمی‌توانیم؛ بخت ما چنین است.

بلخی در چنین شرایطی، راهش را در دو عرصه مشخص کرد:

اول ـ برنامهٔ فکری: تولید فکر و آگاهی

- آگاهی‌دهی و بیدارسازی ملت با سخنرانی و شعر.
- بیان و شرح وضعیت حاکم.
- دعوت به حرکت و قیام علیه استبداد.
- افشای ماهیت نظام و استبداد.
- حمله به مستبد.
- دعوت به یگانگی شیعه و سنی.

دوم ـ برنامه‌های عملی:

- ایجاد حزب ارشاد و بعد اتحاد.
- بسیج نیروهای مخالف و کودتا برای سقوط نظام استبداد.
- در زمینهٔ تولید آگاهی و بیداری، به این اصل‌ها توجه نمود:
- ۱ -وضعیت جامعه
- در صحبتی گفت: «محیط افغانستان با تمام وسعتش، زندانی را مانند است که مردم اجباراً در آن به سر می‌برند... دوام این زندگی برای همه ناگوار و از آن بیزارند. ما برخاسته‌ایم که این بار کثیف را از شانه براندازیم؛ اگر توفیق نیافتیم، آیندگان حتماً این کار را کردنی‌اند».
-)خاطرات خواجه نعیم، ۱۳۲۹ خورشیدی، نصیر مهرین، ص. ۳۲(
- بعد، در راستای شرح وضعیت جامعه، گفت:
- هم‌سویی و انصاف و عدالت ز میان رفت معلوم شود تا که چه آید دیگر از ما
- حاجتی نیست به پرسش که چه نام است اینجا جهل را مسند و بر فقر مقام است اینجا علم و فضل و هنر و سعی و تفکر ممنوع آنچه در شرع حلال است، حرام است اینجا ما به سرمنزل مقصود چه سان باز رسیم راهزن رهبر و خس‌دزد امام است اینجا
- ص. ۱۰۶
- ۲ -آرمان و هدف

بلخی در مواردی اهداف و آرمانش را صریح بیان می‌کند:

- درد و رنج مردم

دانی که به زندان ستم از چه فتادم
از بهر طرفداری ایتام و ارامل

- عشق ملت و میهن

ما را شرار عشق به وضع عجیب سوخت
یعنی که هست‌وبود از آن یک لهیب سوخت

- دریغ بر بی‌دردان

قبر است آن دلی که در او درد خلق نیست
عبرت از این قبور گرفتن ضرورت است

ص. ۱۲۳

- گرفتن حق، حتی به زور

با مستبد که پنجه زدم، حق نمی‌دهد
حق را به ضرب زور گرفتن ضرورت است

ص. ۱۲۲

- فدای مردم شدن

ما تن به فنا دادیم تا زنده شما باشید
در خاک مزار ما دایم به دعا باشید
چون شمع وجود ما قربان شما گردید
روشنگر شمع ما شاید که شما باشید

ص. ۱۸۰

۳ -صلح و وحدت

بلخی اصولی و منطقی به مبارزه برخاست. با وجود همهٔ بیدادها، سخن را با صلح و وحدت و برادری آغاز کرد. گفت هنوز می‌شود برادر بود؛ اما آن‌هایی که قصد تصاحب داشتند، بر این دعوت‌ها خندیدند؛ همچنان که امروز می‌خندند.

جنگ و جدل، مذهب و تفرقه از تو
مفکورهٔ اصلاح و سلوک بشر از ما

ص. ۱۵

ظالم، از نالهٔ مظلوم مباش غافل
تیر پران‌شده آخر به نشانی آید

ص. ۲۰۲

بعد از آن، با میل وحدت سرمهٔ غیرت بکش
با حقیقت کاملاً چشمت هویدا می‌شود

ص. ۶۷

مقصد از ایثار و وحدت هیچگاه غافل مشو
نام وحدت باعث ترغیب اعدا می‌شود

ص. ۶۷

تا درس نخوانید به دانشگه وحدت
خود رنج و ملال بشر از علت جهل است

ص. ۱۳۰

۴ -اتحاد و همبستگی

بلخی با تعیین اهداف و راه، استبدادزده‌ها را به وحدت فرا می‌خواند؛ این‌که راه نجات و سرافرازی در وحدت است.

چنین بود که با شرح وضعیت و بیداد، در راستای نجات ملت، اتحاد و همبستگی محکومان را فریاد زد:

هیچ نیرو نیست بالاتر ز زور اتحاد
دیده شد هر ناتوان از وی توانا می‌شود

ص. ۶۷

ناامیدی برفکن، مشکل‌پسندی دور کن
ز اتحاد، قطره‌ها ابر عطایا می‌شود

ص. ۶۷

اتفاق، ای اتفاق، ای اتفاق
چارهٔ بر پیکر فرسود شرق

ص. ۲۴۰

۵ -مبارزه

بلخی، وقتی ندای وحدت را بی‌جواب می‌یابد، مردم را در مبارزه به وحدت دعوت می‌کند. . نجات را در مبارزه و قیام می‌بیند و در این زمینه، استدلال‌های توجیه‌گرانه و بهانه‌سازی‌ها را نمی‌پذیرد:

سنگ نشده را بردارید و به دور اندازید. این‌که ما مردم چیزی نمی‌شویم، ما مردم بخت نداریم، طالع نداریم، این همه تلقین اجنبی است«.

)سخنرانی ۱۳۴۶، نقل از کارنامهٔ سیاسی و اجتماعی بلخی، سید اسحاق شجاعی، ص. ۲۲۵(

شرط قیام، کثرت و تجهیز جیش نیست
یک نفس را رواست به امری قیام کرد
مرد ثبات و عزم دگر چون حسین کیست
آن مرشدی که یک‌تنه عرض مرام کرد

ص. ۱۷۴

ملت باخبر از علت ناکامی خویش
نیست مشکل که دگر کامروا برخیزد
بی‌اثر نیست، بلی، کوشش افراد، ولی
ای خوش آن روز که جمعیت ما برخیزد

ص. ۱۹۳

هر وقت که کوشی پی اغوای خلایق
شیطان‌صفتی از تو، رمی جمر از ما

ص. ۱۵

ضحاک‌صفت گر سر بیدادگری‌هاست
هم کاوه و هم چرمی و هم چوب دیگر هست

ص. ۱۴۸

به آزادی، جوانا، فدیه باید
چو این نعمت کسی را رایگان نیست

ص. ۱۵۳

۶ -راه‌های مبارزه

بلخیا، نکبت و ادبار ز مستی پیداست
چارهٔ این همه، یک‌بار قیام است این‌جا

ص. ۱۰۶

مایهٔ آسایش جان، خون و استقلال
سرخی رخسار جانان، خون و استقلال
با اسارت نیست در ایمان نشان آبرو
قوت و نیروی ایمان، خون و استقلال

ص. ۱۰۷

پی مقصد، قیام کاوه شرط است
که هر بیرق، درفش کاویان نیست

ص. ۱۵۴

ز استعمار و استبداد شادم
یقیناً انقلابی را برآرد

ص. ۱۷۱

۷ -خطاب به مستبد

مخاطب اصلی بلخی مستبد است. عامل همهٔ دردها را استبداد می‌داند. با تعیین راه مبارزه، بر مستبد و استبداد می‌تازد و فریاد می‌زند:

مستبد، ای کهنه‌شاگرد فرنگ
باخبر باشی که ملت شد زرنگ
هم به عمر و هم به منصب، هم به عیش
بیشتر از حق خود کردی درنگ

ص. ۷۶

ای دزد کفن، گور و کفن جمله ترا باد
این جثهٔ بی‌غسل و کفن، محتضر از ما
با جور، روان‌کردن اشک بصر از تو
بر غمزدگان ریخته اشک بصر از ما

ص. ۱۳

هر که حق گوید، به زندان افگنی
کاین جنایت‌کار می‌گوید جفنگ
از تو مهمیز و ز ما زولانه‌ها
بگذرد این هر دو آواز شرنگ

ص. ۷۶

بردگان سرخوش و آزاد به هر جا، اما
ملتی بر در یک شخص غلام است اینجا

ص. ۱۰۶

تبری جوی ز استبداد و اهلش
که شاخ کبر آخر پایمال است

ص. ۱۳۰

سرکشی‌ها خاک راهت کرد، ای نی، عاقبت
از تو بر ارباب استبداد عبرت لازم است

ص. ۱۳۵

جوانا، در قلم رنگ شفا نیست
دوای درد استبداد خون است
ز خون بنویس بر دیوار ظالم
که آخر سیل این بنیاد خون است

ص. ۱۳۸

تا بود این مستبدان عنود
سیل خون باشد روان از رود شرق

۸ -خطاب به شیخ

بلخی درد را تنها از شاه و دستگاه استبداد نمی‌داند؛ شیخ و شحنه، که توجیه‌گر و محافظ این نظم استبدادی‌اند، نیز مورد خشم او است.

بلخیا، شاه بلا، شحنه بلا، شیخ بلا
از سر خلق مگر جمع بلا برخیزند

ص. ۱۹۳

غیرت آن است که یا مرگ و یا قامت راست
طی این بادیه با رفتن خم‌خم نشود

ص. ۱۳ شاهیر افغانستان

زاهد به تماشای من آمد دم زندان
بگریخت که بلخی است، سلامت به کنار است

۹ -امید پیروزی

بلخی به پیروزی راه مطمئن است:

این‌قدر بگویم که تو مشرف به زوالی
بدنامی دوران ز تو، فتح و ظفر از ما

مرگ و قید و زندان را به جان پذیرا است. می‌گوید کسی که در راه سعادت قوم و ملت بمیرد، زنده است:

اگرچه مرد، مکن مرده‌اش خطاب، هر آنکو
پی سعادت قومی ز انتباه بمیرد
بلند در ره آزادگی است نعرهٔ بلخی
اگر به تیغ و یا قید حبس و چاه بمیرد

آه مظلومان و کریان زمان، مستبد را از مسند می‌اندازد:

مستبد را ندهد فرصت تدبیر و فرار
چون ضعیفان به تقاضا ز قضا برخیزند
پنجهٔ زور و تحول بکند ریشهٔ جور
ورنه مشکل بود ایشان به رضا برخیزند

۱۰ -جمهوریت

بلخی که شکست مشروطه‌خواهی را دیده، می‌خواهد نظم استبداد از بنیان دگرگون شود:

نور جمهوریت، ای مقصود شرق
ای یگانه طالع مسعود شرق
داروی هر درد بی‌درمان تویی
مرهمی بر چشم خون‌آلود شرق
داده دزدان بهر خود شاهی لقب
در کف یغماست هست‌وبود شرق

تـــاریخ

کیانوش میرزایی



« انتخابات ریاست‌جمهوری؛ گزارشی از چشم‌دیدهای عبدالحفیظ منصور از انتخابات ریاست‌جمهوری در افغانستان

ترتیب: عبدالمعروف کلانتزاده

موضوع مورد بحث ما در این برنامه، انتخابات ریاست‌جمهوری است. در طول ۲۰ سالی که بعد از دورۀ جمهوریت شهرت یافته، چهار نوبت انتخابات ریاست‌جمهوری برگزار شد.

دورۀ اول، ۱۸ نفر کاندیدا بودند که بنده هم یکی از نامزدها بودم. در انتخابات، آقای حامد کرزی به‌عنوان برنده اعلام شد و یک سلسله اعتراضات، که شخص دوم در انتخابات آقای یونس قانونی بود، و یک سلسله ملاحظات وجود داشت؛ اما ملاحظات کسی تأثیر نکرد و آقای حامد کرزی به‌عنوان رئیس‌جمهور به کار خود آغاز کرد.

دورۀ دوم انتخابات؛ در این دوره، تعداد نامزدها کمتر بودند که میان آن‌ها، در انتخابات، بیشترین رأیی که ۵۰ درصد آرا را پر کرده بود، ۵۰ درصد بود؛

ولی در مقام اول، دکتر عبدالله قرار داشت و دوم حامد کرزی بود و سوم هم آقای زلمی رسول. انتخابات، گویا مطابق قانون، باید به دورهٔ دوم می‌رفت تا شخص برنده، آرای بالاتر از ۵۰ درصد را به دست آورد.

حامد کرزی تلاش فراوان داشت و کوشید که انتخابات به دورهٔ دوم نرود؛ اما دکتر عبدالله یک شرط گذاشت و به شرط خود پافشاری کرد. شرطش این بود که باید اعضای کمیسیون برگزاری انتخابات تغییر کنند و گویا مورد اعتماد ایشان نیستند. او سخت بیم داشت که اگر با همین کمیسیون به دورهٔ دوم برود، حامد کرزی برنده بماند و این به زیانش تمام شود. اما جانب مقابل، به آرای حامد کرزی مطمئن بود و اصرار داشت که باید انتخابات به دور دوم برود. چون کمیسیون انتخابات خواسته‌هایش را تأیید نکرد، دکتر عبدالله از رفتن به دور دوم انتخابات ابا ورزید و انصراف کرد و گویا به این ترتیب، حامد کرزی از آن مشروعیت لازم برخوردار نباشد و به‌عنوان صاحب آرای اکثریت شناخته نشود و فقط کار خود را انجام دهد. اما نتیجه‌اش این شد که چون حامد کرزی در میدان تنها مانده بود، از سوی کمیسیون انتخابات برای بار دوم به‌عنوان رئیس‌جمهور شناخته شد.

انتخابات دور سوم، که در این‌جا رقابت اصلی بین دکتر عبدالله و آقای اشرف‌غنی بود، در این مورد باز هم هیچ‌یک از نامزدهای ریاست‌جمهوری آرای لازم را برای احراز کرسی ریاست‌جمهوری از سوی کمیسیون انتخابات به دست نیاوردند و انتخابات به دورهٔ دوم کشیده شد. نکتهٔ مهم این است که گویا بسیاری از نزدیکان حامد کرزی، مانند آقای اسپنتا و آقای خرم، و بعضی مسئولین خارجی نیز در این دور، دکتر عبدالله را به‌عنوان پیروز میدان شناخته بودند؛ اما هیچ سندی در دسترس ما در این مورد که بر پیروزی دکتر عبدالله دلالت کند، قرار نگرفت.

آقای عبدالله می‌گوید که در همین اوقات، آقای امرخیل، که ریاست کمیسیون انتخابات را داشت، در یک دیدار پیشنهاد می‌کرد و اصرار می‌ورزید که بهتر است شما پیش از آن‌که به انتخابات دور دوم بروید، بیایید به نتیجهٔ مشترک برسیم؛ چون رفتن به دور دوم انتخابات می‌تواند مشکل‌ساز باشد. اما دکتر عبدالله به این موضوع چندان اعتنا نکرد و انتخابات به دور دوم کشیده شد.

به قول دکتر عبدالله، مطلبی که در دور دوم انتخابات در مورد شمارش آرا بر آن‌ها تحمیل شد و کارشناسان ملل متحد آن را تحمیل کردند، این بود که عینک تک‌مارک، عینک تک‌مارک، به‌عنوان رأی باطل شناخته شود؛ یعنی عینک تک‌مارک چیزی غیر از تک‌مارک‌های‌شان نیست. این مسئله موجب شد که در پایان دور دوم انتخابات، نتیجهٔ شمارش به نفع اشرف‌غنی، دکتر اشرف‌غنی، از سوی کمیسیون انتخابات اعلام شود.

یکی از مواردی که زیاد رویش بحث می‌شد، این بود که گویا آمریکایی‌ها و متحدان‌شان بر دکتر عبدالله فشار آوردند که از ادعای خود درگذرد. به‌عنوان برنده است، اما از ادعای خود بگذرد. دکتر عبدالله با شدت این نکته را رد می‌کند و می‌گفت هیچ مقام خارجی هیچ فشاری بر ما نیاورده است. آنچه نتیجهٔ انتخابات را برهم زد، مشاورت تخنیکی یا عباراتی چون «چال تخنیکی» بود که نتیجهٔ آرا را به زیان آن‌ها، به زیان عبدالله، برهم زد. اما در فرجام، حکومتی که بیرون آمد، یک حکومت مشترک بود و ریاست اجرائیه شکل گرفت و کرسی‌های کابینه بین دو جناح، ۵۰ ـ ۵۰، تقسیم شد.

اما دورهٔ پایانی، یعنی چهارمین دورهٔ ریاست‌جمهوری، باز هم میان دکتر عبدالله و اشرف‌غنی رقابت صورت گرفت. نکتهٔ بسیار جالب این است که در این دور، دکتر عبدالله آمادگی کاندیدشدن را نداشت و بسیاری از همکارانش با او مراجعه کردند. حتی دو روز مانده بود به این‌که ثبت‌نام پایان پیدا کند، همکارهای مهمش، مانند استاد محقق، اجازه داده بودند؛ ولی جنرال عبدالرشید دوستم با استاد محمدکریم خلیلی، در مشورتی که با خود داشتند، به این نتیجه رسیده بودند که اگر از میان چهره‌های جمعیت، دو تن هم دکتر عبدالله را کاندید کنند، آن‌ها می‌توانند از نامزدی‌اش حمایت کنند.

آن‌ها این زنگ را دادند و این مسئله را مطرح کردند. این زمانی بود که ریاست جمعیت را صلاح‌الدین ربانی بر عهده داشت. جمعیت این صلاحیت را قبول کرده بود که باید از میان خود، اگر کس دیگری نداشت، یکی از نامزدهای بیرونی را حمایت کند. اما صلاح‌الدین ربانی جلسهٔ استثنایی را تشکیل داد، ریاست جلسه را بر عهده گرفت و گفتند که وقتی چنین چیزی باشد، دکتر عبدالله نسبت به همه حق رجحان دارد. ما باید او را تشویق کنیم و در اطرافش جمع شویم.

ما با شتاب، پس از این‌که جلسه پایان یافت، به قصر سفیدار رفتیم و دکتر عبدالله را برای ملاقات عاجل خواستیم. در جمع ما شماری از سران جمعیت اسلامی، که در رأس ما استاد محقق‌الدین شاداب بود، حضور داشتند. ما رفتیم؛ عبدالله اصلاً آمادگی نداشت و گفت: وقتی چنین طرحی وجود دارد، من پاسخ رد یا تأیید به شما داده نمی‌توانم. حتی رئیس دفترش، که برگه‌های لازم را برای ثبت در کمیسیون انتخابات گردآوری کرده بود، آن‌ها را نیز تأیید کرده بود که خوب، شما بروید و مشورت کنید؛ من رد یا تأییدی برای کاندیدشدن ندارم.

در واقع، جمعیت و ریاست صلاح‌الدین‌خان برای بار سوم دکتر عبدالله را وارد میدان کرد و در شش روز، شخص بسیار مهمی در این‌که باید وارد میدان شود، نقش داشت. جالب این‌جا است که از میان سران جمعیت، چهره‌های مطرح و بزرگی مثل استاد دانشور، صلاح‌الدین‌خان، محمداسماعیل‌خان، قانونی‌خان و امثال این بزرگواران بودند. همه شرایط لازم را داشتند و امکانات لازم نیز در اختیارشان بود؛ اما کسی ارادهٔ ورود نداشت. کسی که اراده داشت، معاون نمی‌شد. این بسیار مهم بود و آن کسی که معاون نمی‌شد، دکتر عبدالله بود.

در فرجام، از ما وقت خواست و گفت: برای من دو روز وقت بدهید تا خود فکر کنم و با دوستانم مشورت نمایم و زمینهٔ آن را فراهم کنم. در آخرین لحظاتی که وقت تمام می‌شد، جنرال عبدالرشید دوستم، یکی از اعضای خود، آقای دکتر ماهر فرهمند، را به‌عنوان معاون اول و استاد خلیلی، آقای اسدالله سعادتی را به‌عنوان معاون دوم، به ایشان معرفی کردند و ایشان گفتند که کارزار آغاز شد.

نتیجهٔ انتخابات چنان بود که باز هم مطابق شمارش کمیسیون انتخابات، دکتر عبدالله در ردهٔ دوم قرار گرفت؛ ولی خودش و متحدینش ادعا را نمی‌پذیرفتند و سرسختی هم می‌کردند، اما قانونی نبود. اختلافات نام‌انگیز شد، راه‌پیمایی صورت گرفت و همزمان، هم در ریاست‌جمهوری و هم در ریاست اجرائیه، مراسم سوگند وفاداری برگزار شد؛ گویا هرکدام‌شان، به‌عنوان رئیس‌جمهور، مطرح شدند.

نکتهٔ بسیار مهم این است که بسیاری از نامزدین، دکتر عبدالله را با ظاهر و موضع‌گیری سیاسی‌اش قضاوت می‌کنند و فکر می‌کنند که بسیار نازک‌خیل است؛ در حالی که طور دیگری است. لباس‌پوشی‌اش بسیار پیش‌پاافتاده است و ارتباط دارد با سال‌ها که جواز یک جوان شیک و خوش‌پوش بوده؛ اما در باطن، آدمی محکم و استوار و سخت‌گیر و در جوهر، قوی است.

آن‌ها فکر نمی‌کردند که او برود و مراسم سوگند را برپا کند. بعد از آن نیز برای این‌که فشاری بر نیروی خارجی و اشرف‌غنی وارد کند، به هوادارانش نامه داد و دستور داد در ۱۱ ولایت، که بروید، ولایت‌ها را بگیرید و والی‌های خودتان را تعیین کنید.

اما در این میان، فقط و فقط پنجشیر موفق شد که والی جانب دکتر عبدالله، جمیع‌الدین‌محمدی، را تعیین کند و تا آخر باقی ماند. در بغلان، طرف‌داران دکتر عبدالله توانستند مانع معرفی والی مورد نظر اشرف‌غنی شوند. در تخار کشمکش‌های زیادی به وجود آمد و در سرپل نیز چنین وضعیتی ایجاد شد.

سرانجام، در عمل، از جمله ۱۱ ولایتی که به دسترس‌شان قرار داده شده بود، فقط و فقط پنجشیر توانست والی مورد نظر دکتر عبدالله را به مقاومت نصب کند. اگر در این ۱۱ ولایت، آن‌گونه که وعده کرده بودند و شعار می‌دادند و عربده می‌کشیدند، عمل می‌شد، وضعیت دگرگون می‌گردید. کاری که دکتر عبدالله می‌توانست انجام دهد، همین بود که این مسئولیت را پذیرفته و دستور و نامهٔ لازم را صادر کرده بود. این به طرف‌داران او تعلق داشت که احکام او را جامعهٔ عمل بپوشانند.

همچنین، به هر دو معاون خود دستور داده بود که شما بروید و در دفتر صدارت جابه‌جا شوید و دفاتر را بگیرید. هرچند دروازه‌ها بسته بود، دروازه‌ها را نشکستند؛ اما به صدارت رفتند. هم آقای بابر فرهمند و هم آقای اسدالله سعادتی جابه‌جا شدند؛ اما نتوانستند در آن‌جا دوام بیاورند و از آن‌جا نیز عقب‌نشینی کردند.

به عبارت دیگر، دکتر عبدالله مسئولیت را پذیرفت و دستور را صادر کرد. این به آن‌ها تعلق داشت که با استقامت، عزم خود را نشان دهند و محکم بایستند و جاهای مورد نظر را تصاحب کنند.

در فرجام، چنین چیزی صورت نگرفت؛ اما هرچند ریاست اجرائیه لغو شد و ریاست شورای عالی صلح به میان آمد، بار دیگر شورای وزیران بین دو جناح تقسیم شد. باز هم ۵۰ ـ ۵۰ تقسیم شد و ۵۰ درصد وزرا را دکتر عبدالله و ۵۰ درصدشان را دکتر اشرف‌غنی در این‌جا معرفی کردند.

نکتهٔ مهم چیست؟

نکتهٔ مهم این است که در سه دورهٔ انتخابات، دکتر عبدالله نقش بسیار مهمی ایفا داشت و تا جایی که یک مبارزهٔ سالم مدنی اجازه می‌داد، از خود استواری نشان داد.

پیش از این استواری، روحیه‌ای که کسی بگوید من می‌توانم، در میان ما وجود نداشت. من شخصاً از کسی نام نمی‌برم؛ تعدادی از این شخصیت‌های بزرگ، که هم شایستگی و هم امکانات داشتند، مراجعه کردند که ببینید، نامزد شوید و کاندید شوید؛ اما آن‌ها بهانه آوردند و آماده نشدند. در میان کسانی که نمی‌ترسید و آمادهٔ فداکاری بود و این ریسک و خطر را قبول کرده بود، دکتر عبدالله بود. از این بابت، خطاهایش در جاهای دیگر وجود دارد و بحث‌های فراوانی در این زمینه داریم.

اما نکات مهمی که به دکتر عبدالله تعلق دارد و حق او است که باید گفته شود، شامل این است: بحث‌های این‌که می‌ترسید، تسلیم شد، کنار رفت، معامله کرد و آرای مرا فروخت، بیشتر چرندیاتی بیش نیست. این سخنان ساخته‌وپرداختهٔ کسانی است که از واقعیت‌ها بسیار به دور هستند یا این‌که اغراضی دارند و می‌خواهند با این تحلیل‌های نابجا و حرف‌های نادرست‌شان، عقده‌های خود را برآورده کنند.

گلگون کفنان

نویسنده: برسام آریایی



شهیـد

نثار احمد میرزایی؛

از رنج روزگار تا آخرین سنگر مقاومت؛ نگاهی به‌زندگی شهید نثار احمد میرزایی

نثار احمد میرزایی فرزند سمندرخان در سال ۱۳۶۸، در شهرستان دره‌ی استان پنجشیر چشم به جهان گشود و سال‌های نخست زندگی‌اش را در زادگاه‌اش سپری کرد. او آموزش‌های ابتدایی را نزد ملاامام روستای‌شان فراگرفت و در هفت‌سالگی راهی مکتب شد. تا صنف هشتم در لیسه ملک مرزای شهید به تحصیل ادامه داد، اما شرایط دشوار زندگی مسیر تحصیل‌اش را تغییر داد و او ناگزیر شد زودتر از آنچه می‌خواست وارد مرحله تازه‌ی از زندگی شود. شهید نثار احمد از همان سال‌های نوجوانی در کنار برادر بزرگ‌اش، عبدالصبور، که سابقه حضور در جهاد و مبارزه داشت، رشد کرد و با مفهوم مسئولیت، ایستادگی و فداکاری آشنا شد. او جوانی آرام، پرتلاش و بااراده بود و به‌تدریج روحیه‌ی در وجودش شکل گرفت که بعدها در میدان‌های دشوار زندگی و جنگ خود را آشکار ساخت. نثار هنوز نمی‌دانست روزگار چه آزمون‌هایی برایش در نظر گرفته است، اما از همان سال‌های نخست، شخصیت او در میان سختی‌ها شکل می‌گرفت؛ شخصیتی که بعدها او را به مردی تبدیل کرد که در برابر دشوارترین شرایط نیز راه عقب‌نشینی را انتخاب نکرد.

پس از سقوط رژیم گروه طالبان در سال ۲۰۰۱، خانواده نثاراحمد به کابل رفتند و او نیز زندگی تازه‌ی را در پایتخت آغاز کرد. شهید نثار احمد در کنار کار و مسئولیت‌های روزمره، به ورزش علاقه جدی داشت و مدتی در یکی از باشگاه‌های ورزشی کابل تمرین کرد. استعداد و پشتکار او باعث شد از شاگردان برتر باشگاه شناخته شود و در چندین مسابقه ورزشی شرکت کند. او توانست در رقابت‌ها به مقام قهرمانی برسد و جام‌هایی را نیز از آن خود کند. ورزش برای نثار تنها یک سرگرمی نبود؛ میدان پرورش اراده، انضباط و روحیه مبارزه بود. او در میدان ورزش آموخت که پیروزی نتیجه تلاش، صبر و تحمل دشواری است و هیچ موفقیتی بدون مبارزه به دست نمی‌آید. همین ویژگی‌ها بعدها در شخصیت نظامی او نیز آشکار شد. نثار احمد می‌توانست مسیر زندگی‌اش را در ورزش ادامه دهد، اما شرایط زندگی و مسئولیت‌های دیگری که پیش رویش قرار گرفت، مسیر او را تغییر داد. با این حال، روحیه‌ی که در میدان ورزش در وجودش شکل گرفته بود، هرگز او را ترک نکرد و بعدها در سخت‌ترین روزهای جنگ، به یکی از مهم‌ترین سرمایه‌های او تبدیل شد.

در سال ۲۰۰۸، با درگذشت برادرش عبدالصبور، فصل دشوارتری در زندگی نثار احمد آغاز شد. او مسئولیت بیشتری در قبال خانواده برادرش احساس کرد و تلاش کرد آنان را تنها نگذارد. مدتی بعد، برای یافتن کار به بدخشان رفت و در معدن مشغول شد، اما توقف فعالیت معدن سبب شد دوباره به عبدالله‌خیل بازگردد. شهید نثار احمد که همواره به دنبال راهی برای ساختن آینده‌ی بهتر بود، پس از مدتی به کمک یکی از نزدیکان‌اش وارد نیروهای امنیت ملی شد. ورود به نیروهای امنیتی، مسیر زندگی او را به‌طور اساسی تغییر داد. او پس از فراگیری دوره‌های کوتاه‌مدت آموزش نظامی، برای انجام وظیفه به فاریاب اعزام شد. از این مرحله به بعد، زندگی نثار احمد وارد فصل تازه‌ی شد؛ فصلی که در آن میدان‌های جنگ، سنگرها و مأموریت‌های نظامی جای بخش بزرگی از زندگی روزمره او را گرفتند.

او از یک جوان پرتلاش به سربازی تبدیل شد که باید در یکی از دشوارترین مناطق جنگی افغانستان، در برابر تهدیدهای مسلحانه ایستادگی می‌کرد و مسئولیت خود را در شرایطی انجام می‌داد که هر مأموریت می‌توانست آخرین مأموریت زندگی باشد.

فاریاب برای نثار احمد آغاز سال‌هایی طولانی از حضور در میدان جنگ بود.

در آن زمان، حملات گروه داعش در ولسوالی‌های کوهستانات و بالامرغاب شدت گرفته بود و نیروهای امنیتی با نبردهای سنگین و فرسایشی روبه‌رو بودند. نثار احمد چندین سال در صفوف نیروهای امنیت ملی باقی ماند و در عملیات‌ها و درگیری‌های متعدد شرکت کرد. او بسیاری از دوستان و همسنگران‌اش را در جنگ از دست داد و بارها با صحنه‌های دشوار میدان نبرد روبه‌رو شد. خودش نیز از ناحیه پا زخمی شد، اما پس از بهبودی دوباره به وظیفه بازگشت. زخم برای او پایان راه نبود؛ نشانی بود از سال‌هایی که در میدان جنگ سپری کرده بود. مادرش بارها نگران جان او شد و از او خواست که از جنگ فاصله بگیرد، اما شهید نثار احمد وظیفه خود را رها نکرد. او سال‌های طولانی در صف نیروهای امنیتی ماند و تا آخرین روزهای نظام جمهوریت به انجام مسئولیت ادامه داد. تجربه جنگ در فاریاب، شخصیت نظامی او را شکل داد و نثار احمد شهید را به سرباز باتجربه تبدیل کرد؛ سربازی که با ترس بیگانه نبود، اما اجازه نمی‌داد ترس، تصمیم‌هایش را تعیین کند.

با نزدیک شدن سقوط نظام جمهوریت، استان‌ها یکی پس از دیگری به دست طالبان افتادند و ساختارهای امنیتی کشور فروپاشیدند. در چنین شرایطی، شهید نثار احمد مانند بسیاری از نیروهای پیشین امنیتی با یک انتخاب دشوار روبه‌رو شد؛ اما او تصمیم گرفت به زادگاه‌اش، پنجشیر، بازگردد. هنگامی که جنگ به آستانه پنجشیر رسید، نثار احمد از حیرتان خود را به این ولایت رساند. او می‌دانست که بازگشت به پنجشیر به معنای ورود دوباره به میدان جنگ است، اما تجربه سال‌های گذشته و روحیه‌ی که در طول خدمت نظامی در وجودش شکل گرفته بود، او را برای این مرحله آماده ساخته بود.

شکل‌گیری قرارگاه‌های مقاومت، نثار احمد نیز به جمع نیروهای مقاومت پیوست و وارد قطعه کماندوها به فرماندهی مردان‌خان شد. مردان‌خان از فرماندهان شناخته‌شده عبدالله‌خیل بود و شمار زیادی از جوانان گرد او جمع شده بودند. نثار احمد اکنون با تجربه چندین سال جنگ در فاریاب، وارد صفوفی شده بود که قرار بود در یکی از دشوارترین فصل‌های پنجشیر، در برابر طالبان ایستادگی کنند. او این‌بار به سرزمینی بازگشته بود که ریشه‌هایش در آن قرار داشت و آماده بود بار دیگر در میدان نبرد قرار بگیرد.

در ۱۷ ثور ۱۴۰۱، طالبان به بهانه جمع‌آوری سلاح به دره عبدالله‌خیل یورش بردند و درگیری میان نیروهای طالبان و مقاومت آغاز شد. نبرد در بازار تندخو و کره‌تاز شدت گرفت و نیروهای طالبان با مقاومت نیروهای جبهه مقاومت ملی روبه‌رو شدند. روز بعد، طالبان با تجدید قوا از مرکز پنجشیر، نیروهای بیشتر، تجهیزات سنگین و زره‌پوش‌ها را وارد میدان کردند و بار دیگر به سمت عبدالله‌خیل پیشروی کردند. جنگ شدت گرفت و درگیری‌ها در مناطق مختلف دره گسترش یافت. نیروهای مقاومت در برابر حملات پی‌درپی ایستادگی کردند و نثار احمد نیز در کنار آنان حضور داشت. او که سال‌ها تجربه جنگ در فاریاب را پشت سر گذاشته بود، در این نبردها با اعتماد و شجاعت بیشتری عمل می‌کرد. در همین درگیری‌ها، عملکرد و فداکاری او توجه فرمانده ملک‌خان را به خود جلب کرد. نثار احمد پس از آن به یکی از افراد مورد اعتماد فرمانده تبدیل شد و مسئولیت مهمی در بخش اکمالات پوسته‌ها برعهده گرفت. او می‌دانست که ادامه مقاومت تنها به حضور در خط مقدم وابسته نیست؛ رساندن مهمات و تجهیزات به سنگرها نیز بخشی حیاتی از جنگ بود و او این مسئولیت را با تمام توان انجام می‌داد.

با گذشت روزها، نبرد در کوه‌های عبدالله‌خیل شدت بیشتری گرفت. طالبان از چندین محور به مواضع نیروهای مقاومت فشار وارد می‌کردند و نیروهای مقاومت در شرایط دشوار کوهستانی، با امکانات محدود و سرمای شدید، از مواضع خود دفاع می‌کردند. نثار احمد در کنار فرمانده ملک‌خان و دیگر همسنگران‌اش در این روزهای سخت ایستاد. تجربه سال‌های جنگ در فاریاب اکنون به کمک او آمده بود؛ او می‌دانست چگونه در شرایط دشوار تصمیم بگیرد، چگونه در میان آتش و گلوله حرکت کند و چگونه مسئولیتی را که بر عهده گرفته است تا پایان انجام دهد. نثار احمد شهید در این نبردها تنها یک سرباز عادی نبود؛ او یکی از نیروهای مورد اعتماد فرمانده ملک‌خان بود و در انتقال تجهیزات و پشتیبانی از سنگرها نقش مهمی داشت. فشار جنگ هر لحظه بیشتر می‌شد، اما او و دیگر همسنگران‌اش مواضع خود را ترک نکردند.



سرمای کوهستان، خستگی، کمبود امکانات و خطر دائمی مرگ، هیچ‌کدام نتوانستند اراده نثار احمد را درهم بشکنند. او در همان روزها نشان داد که برای برخی انسان‌ها، وفاداری به سنگر زمانی معنا پیدا می‌کند که راه بازگشت دشوار شده باشد.

سرانجام نبردهای عبدالله‌خیل به یکی از خونین‌ترین مراحل خود رسید. حملات از چندین محور ادامه داشت و نیروهای مقاومت برای حفظ مواضع خود با تمام توان می‌جنگیدند. نثار احمد نیز در کنار فرمانده ملک‌خان و دیگر همسنگران‌اش تا آخرین توان ایستادگی کرد. او سال‌ها پیش جنگ را در فاریاب تجربه کرده بود، زخم برداشته بود، دوستان‌اش را از دست داده بود و بارها از میان مرگ عبور کرده بود؛ اما این‌بار میدان نبرد به خانه و زادگاه‌اش نزدیک‌تر بود. در واپسین روزهای زندگی، نثار دیگر تنها برای یک مأموریت نمی‌جنگید؛ او تمام تجربه، باور و سال‌های مبارزه خود را در یک نقطه جمع کرده بود. سرانجام در جریان همین نبردها، نثار احمد میرزایی در ۲۱ سنبله ۱۴۰۱ جان باخت. او در کنار همسنگرانش تا آخرین لحظه ایستاد و در همان سنگری که برای دفاع از آن جنگیده بود، به زندگی خود پایان داد. شهادت او پایان مسیری بود که سال‌ها پیش در صفوف نیروهای امنیتی آغاز شده بود؛ مسیری که از فاریاب تا پنجشیر ادامه یافت و سرانجام در کوه‌های عبدالله‌خیل به آخرین ایستگاه خود رسید.



شهید فرمانده عبدالمعروف قیومی ؛

نامی‌که در بلندی‌های پامیر ماندگار شد

فرمانده عبدالمعروف قیومی، فرزند عبدالقیوم، در سال ۱۳۵۸ خورشیدی در دهکده «بنه‌جر» شهرستان بهارک استان بدخشان چشم به جهان گشود؛ در سرزمینی که کوه‌های بلندش شاهد سال‌ها جنگ، مقاومت، مهاجرت و دگرگونی‌های تلخ تاریخ معاصر افغانستان بوده‌اند. او در خانواده‌ی پرورش یافت که زندگی در آن با رنج‌ها و دشواری‌های روزگار جنگ گره خورده بود. عبدالمعروف از همان سال‌های کودکی، مانند هزاران نوجوان دیگر افغانستان، آرزوی رفتن به مکتب، آموختن و ساختن آینده‌ی متفاوت را در سر داشت، اما جنگ مجال چندانی برای تحقق این آرزو باقی نگذاشت. تجاوز شوروی و ناامنی‌های ناشی از جنگ، بسیاری از کودکان و نوجوانان آن روزگار را از درس و تعلیم دور کرد و عبدالمعروف نیز از این قاعده مستثنا نبود. او هنوز نوجوانی بیش نبود که صدای جنگ، صدای تفنگ و ندای مقاومت، مسیر زندگی‌اش را تغییر داد. مکتب که می‌توانست نخستین میدان شناخت او از جهان باشد، جای خود را به کوه و سنگر داد و نوجوانی که می‌توانست با کتاب آینده‌اش را بسازد، ناگزیر شد با تفنگ از سرزمینش دفاع کند.

در سال‌های پایانی دوره جهاد، زمانی که شهید شارقی مسئولیت جبهات جهادی شهرستاتن‌های شرق بدخشان را بر عهده داشت، عبدالمعروف جوان نیز با انگیزه، شهامت و روحیه‌ی که در وجودش شکل گرفته بود، به صفوف جهاد پیوست. او در همان آغاز راه، در شمار نیروهایی قرار گرفت که در خطوط نخست حضور داشتند و خطر را از نزدیک لمس می‌کردند. برای عبدالمعروف، جهاد تنها یک عنوان یا یک شعار نبود، میدان آزمونی بود که در آن باید شجاعت، وفاداری و مسئولیت‌پذیری خود را به اثبات می‌رساند.

در کنار همرزمان‌اش جنگید و در شرایطی دشوار، تجربه‌هایی اندوخت که بعدها بخش مهمی از شخصیت نظامی و اجتماعی او را ساخت. کوه‌های بدخشان برای او تنها پناهگاه نبودند، مکتب دیگری بودند که در آن معنای ایستادگی، تحمل سختی و وفاداری به مردم را آموخت. سال‌های جوانی او در میان صدای گلوله و دود جنگ گذشت، اما آنچه از آن دوران در شخصیتش باقی ماند، تنها خاطره نبرد نبود؛ بلکه روحیه‌ی بود که او را تا آخرین روز زندگی از میدان خطر دور نکرد.

با پایان مرحله نخست جنگ و ورود افغانستان به فصل‌های تازه‌ای از بحران، عبدالمعروف قیومی نیز مانند بسیاری از همرزمان‌اش بار دیگر در برابر آزمونی سنگین قرار گرفت. در مقاومت اول، زمانی که طالبان وقت بخش‌های گسترده‌ی از کشور را زیر فشار نظامی خود قرار داده بودند، او نیز در کنار سایر همسنگران‌اش ایستاد و در برابر تهاجم آنان مقاومت کرد. روحیه جسورانه و آمادگی او سبب می‌شد که در بسیاری از موارد به خطوط نخست فرستاده شود؛ جایی که فاصله میان زندگی و مرگ تنها به اندازه یک تصمیم، یک سنگر و یک لحظه بود. او از خطر روی نمی‌گرداند و حضور در خط مقدم را بخشی از مسئولیتی می‌دانست که در برابر مردم و سرزمین‌اش احساس می‌کرد. آن سال‌ها نیز برای او آسان نبود؛ اما سختی‌های پی‌درپی، شخصیت‌اش را آرام‌تر، محکم‌تر و مصمم‌تر ساخت. عبدالمعروف از آن دسته مردانی نبود که در روزهای دشوار تنها از دور نظاره‌گر باشند. هرگاه میدان خطر فرا می‌رسید، او نیز در همان میدان حضور داشت. همین ویژگی باعث شد نام‌اش در میان همرزمان‌اش به عنوان فردی شجاع، کم‌حرف و اهل عمل شناخته شود.

پس از سال ۱۳۸۰ خورشیدی، با وجود آن‌که عبدالمعروف قیومی در حکومت‌های وقت مقام رسمی و جایگاه دولتی مشخصی نداشت، ارتباطاش با مردم هرگز قطع نشد. او همچنان در میان مردم زندگی می‌کرد، دردهای آنان را می‌دید و از نزدیک با مشکلات‌شان روبه‌رو بود. شهرت نیک، رفتار مناسب و برخورد صمیمانه‌اش سبب شده بود که در میان مردم زادگاه‌اش جایگاه ویژه‌ی پیدا کند.

او برای مردم صرفا یک فرمانده سابق یا یک فرد مسلح نبود؛ مردی از میان خود آنان بود که سال‌ها در کنارشان زندگی کرده و سختی‌های مشترک را تجربه کرده بود. همین پیوند عمیق با مردم بعدها نقش مهمی در بازگشت او به میدان مبارزه داشت. عبدالمعروف می‌توانست مانند بسیاری دیگر گوشه‌ی آرام برای زندگی خود انتخاب کند و از حوادث سیاسی و نظامی فاصله بگیرد، اما روحیه‌اش چنین اجازه‌ی نمی‌داد. او با مردمش مانده بود و تحولات سرزمینش را با دقت دنبال می‌کرد. هرچه فشار ناامنی بیشتر می‌شد، احساس مسئولیت او نیز افزایش می‌یافت؛ گویی آرامش شخصی برایش زمانی معنا داشت که مردمش نیز احساس امنیت و آرامش کنند.

با افزایش فشار طالبان بر بدخشان در سال‌های جمهوریت، بار دیگر نام و حضور عبدالمعروف قیومی در میان مردم برجسته شد. مردی که سال‌ها پیش تفنگ را کنار گذاشته بود، دوباره به این نتیجه رسید که نمی‌تواند در برابر تهدیدی که متوجه زادگاه و مردم‌اش شده است، بی‌تفاوت بماند. او با اتکا به نفوذ اجتماعی و اعتمادی که در میان مردم داشت، سلاح برداشت و در چوکات خیزش‌های مردمی برای دفاع از سرزمین‌اش وارد میدان شد. بازگشت او به جنگ از سر علاقه به خشونت نبود؛ بلکه نتیجه احساس مسئولیتی بود که در وجودش ریشه دوانده بود. برای او بدخشان فقط یک نام روی نقشه نبود؛ خانه‌ی بود که خاطرات کودکی، جوانی، دوستان، همرزمان و مردم‌اش را در خود جای داده بود. وقتی خطر به این خانه نزدیک شد، بار دیگر خود را مسئول دفاع از آن دید. او می‌دانست که بازگشت به میدان یعنی پذیرفتن دوباره خطر، دوری از خانواده و زندگی در شرایط دشوار؛ با این حال، تصمیم خود را گرفت. عبدالمعروف بار دیگر به کوهستان رفت؛ همان کوهستانی که سال‌ها پیش نخستین درس‌های مقاومت را در آن آموخته بود.

در سال‌های حضور دوباره در میدان، عبدالمعروف قیومی در نبردهای مختلف در شهرستان‌های بهارک، جرم، وردوج، یمگان و دیگر مناطق شرق بدخشان در برابر طالبان قرار گرفت.

او با همرزمان‌اش در شرایطی جنگید که جغرافیای دشوار، کمبود امکانات و پیچیدگی‌های جنگ، هر عملیات را به آزمونی سنگین تبدیل می‌کرد. به‌روایت همرزمان‌اش، عبدالمعروف از جمله کسانی بود که حضورش در میدان به دیگران روحیه می‌داد. او مرد سخن‌های طولانی نبود؛ بیشتر با عمل سخن می‌گفت. وقتی خطر نزدیک می‌شد، به جای آن‌که دیگران را به جلو بفرستد و خود در عقب بماند، در کنار آنان قرار می‌گرفت. همین ویژگی سبب شده بود که همرزمان‌اش به او اعتماد کنند. نبردهای بدخشان برای او فقط سلسله‌ی از عملیات نظامی نبود؛ هر دره و هر قریه، بخشی از سرزمین‌اش بود و هر بار که برای دفاع از آن می‌رفت، احساس می‌کرد از خانه‌ی بزرگ‌تر از خانه شخصی خود پاسداری می‌کند. سال‌ها تجربه جنگ به او آموخته بود که در میدان نبرد، شجاعت تنها نترسیدن نیست؛ شجاعت یعنی با وجود ترس، مسئولیت خود را رها نکردن.

سقوط نظام جمهوریت و بازگشت طالبان، فصل دیگری از زندگی عبدالمعروف قیومی را رقم زد. مانند هزاران افغانستانی دیگر که پس از تحولات سیاسی و نظامی آن سال، ناگزیر به ترک خانه و سرزمین خود شدند، او نیز راه مهاجرت را در پیش گرفت و عازم جمهوری اسلامی ایران شد. مهاجرت برای او انتخابی از سر آسودگی نبود؛ حاصل شرایطی بود که بسیاری از مردم افغانستان را از خانه‌های‌شان دور کرد. نزدیک به پنج سال زندگی در مهاجرت گذشت؛ سال‌هایی که می‌توانست برای او فرصتی برای فراموش کردن جنگ و ساختن زندگی تازه باشد. اما کسی که تمام عمرش را با سرنوشت مردم‌اش گره زده بود، نمی‌توانست به آسانی از رنج آنان چشم بپوشد. فاصله جغرافیایی، فاصله قلبی او با بدخشان ایجاد نکرد. هرچه زمان می‌گذشت، خبرهای تلخ سرزمین‌اش بیشتر او را متأثر می‌ساخت. برای عبدالمعروف، مهاجرت پایان مسئولیت نبود؛ تنها فاصله‌ی بود میان او و خاکی که به آن تعلق داشت. زندگی در غربت، به جای آن‌که آتش دلبستگی‌اش را خاموش کند، آن را شعله‌ورتر ساخت. در دل‌اش پرسشی همواره زنده بود؛ تا چه زمانی باید از دور شاهد رنج مردم خود باشد؟

پنج سال مهاجرت برای مردی که سال‌های عمرش را در میدان‌های دشوار گذرانده بود، آسان نگذشت. او از دور شاهد وضعیتی بود که بر مردم افغانستان و به‌ویژه مردم زادگاهش تحمیل شده بود. زندگی در مهاجرت اگرچه امنیت نسبی برایش فراهم کرده بود، اما آرامش درونی به همراه نداشت. عبدالمعروف از آن دسته انسان‌هایی نبود که تنها به امنیت شخصی خود بیندیشد. ذهن‌اش همچنان در کوه‌ها و روستاهای بدخشان بود؛ در میان مردمی که آنان را از نزدیک می‌شناخت و دردهای‌شان را لمس کرده بود. سرانجام حس وطن‌دوستی و مسئولیتی که در تمام سال‌های زندگی در وجودش ریشه داشت، بر ترس و دشواری مهاجرت غلبه کرد. او تصمیم گرفت دوباره به افغانستان بازگردد و راه کوهستان‌های بدخشان را در پیش بگیرد. این تصمیم برای کسی که تجربه جنگ را داشت، معنای روشنی داشت: بازگشت به میدان یعنی پذیرفتن خطر مرگ. با این حال، عبدالمعروف مرگ را بر بی‌تفاوتی ترجیح داد. او می‌خواست سرزمین‌اش را از چنگ طالبان نجات دهد و روزی را ببیند که مردمش دوباره با آسودگی و لبخند زندگی کنند. شاید برای بسیاری این تصمیم دشوار و حتی غیرقابل فهم باشد، اما برای او ادامه همان راهی بود که سال‌ها پیش آغاز کرده بود.

بازگشت عبدالمعروف قیومی به بدخشان، بازگشت یک مهاجر خسته به خانه نبود؛ بازگشت مردی بود که پس از سال‌ها دوری، دوباره خود را در برابر مسئولیتی تاریخی می‌دید. او به کوه‌پایه‌های بدخشان رفت؛ به همان سرزمینی که از نوجوانی با آن خو گرفته بود و هر سنگ و دره‌اش برایش خاطره‌ی داشت. کوهستان برای او هم سنگر بود و هم خانه. در آن ارتفاعات، زندگی ساده و دشوار بود،

اما عبدالمعروف با همان روحیه‌ی که در جوانی داشت، دوباره در کنار همرزمان‌اش قرار گرفت. او می‌دانست که جنگی که در پیش دارد، جنگ آسانی نیست. در برابر نیرویی قرار گرفته بود که امکانات و قدرت بیشتری در اختیار داشت و میدان نیز برای دو طرف برابر نبود. اما مردانی مانند عبدالمعروف همیشه به محاسبه ساده قدرت نمی‌اندیشند، آنان گاهی تصمیم خود را بر اساس چیزی فراتر از محاسبه نظامی می‌گیرند؛ وفاداری به مردم و خاک. او با کوهی از تجربه، غرور و غیرت وارد میدان شد. شاید خود نیز می‌دانست که این راه ممکن است آخرین سفر زندگی‌اش باشد، اما قدم‌هایش را متوقف نکرد. برای او، وطن فقط جایی برای زندگی نبود؛ چیزی بود که ارزش جان دادن داشت.

سرانجام روزی فرا رسید که عبدالمعروف قیومی در دل صخره‌های پامیر، در برابر نیروهای طالبان وارد نبرد شد؛ نبردی که از همان آغاز نابرابر بود. او در میدان ماند و تا آخرین توان جنگید. در آن لحظات، شاید بسیاری از خاطرات سال‌های گذشته از برابر چشمان‌اش گذشته باشد؛ روزهای نوجوانی، نخستین حضور در جهاد، همرزمانی که در سال‌های جنگ از دست داده بود، مردم زادگاه‌اش و پنج سال غربتی که با امید بازگشت به خانه سپری کرده بود. همه آن سال‌ها در یک لحظه به هم پیوند خوردند. عبدالمعروف در همان سرزمینی جان باخت که برای دفاع از آن بارها خطر کرده بود. مرگ او پایان یک زندگی بود، اما برای کسانی که او را می‌شناختند، پایان یک راه نبود. خون او در همان کوه‌هایی ریخته شد که شاهد سال‌ها ایستادگی‌اش بودند. صخره‌های پامیر بار دیگر شاهد مرگ مردی شدند که آرامش شخصی خود را در برابر مسئولیت جمعی کوچک شمرده بود. او رفت، اما نام‌اش در میان همرزمان و مردم‌اش باقی ماند؛ نام مردی که آخرین نفس خود را نیز در میدان سپری کرد و زندگی‌اش را با آرمان دفاع از سرزمینش به پایان رساند.

عبدالمعروف قیومی در زندگی شخصی، انسانی پاک، کم‌حرف، جسور و قاطع توصیف می‌شد. او اهل هیاهو و نمایش نبود و بیشتر ترجیح می‌داد کارش سخن بگوید. کسانی که سال‌ها او را می‌شناختند، از وفاداری‌اش به عهد و پیمان یاد می‌کردند؛ از مردی که اگر سخنی می‌گفت، تلاش می‌کرد تا پایان بر آن بایستد. در رفتار او نوعی آرامش و متانت وجود داشت که با روحیه جسورانه‌اش در میدان جنگ درهم آمیخته بود. همین ترکیب، شخصیت او را برای اطرافیان‌اش متفاوت می‌ساخت. او در زندگی روزمره آرام بود، اما زمانی که پای دفاع از مردم و سرزمین‌اش به میان می‌آمد، قاطعیت‌اش آشکار می‌شد. پاکی و تقوا نیز از ویژگی‌هایی بود که نزدیکان‌اش در مورد او بر آن تأکید داشتند. عبدالمعروف شاید در ظاهر مردی معمولی و کم‌حرف به نظر می‌رسید، اما در درون، روحی ناآرام داشت؛ روحی که با دیدن رنج مردم آرام نمی‌گرفت. این ناآرامی، سال‌ها او را دنبال کرد و سرانجام دوباره به همان کوه‌هایی کشاند که پایان زندگی‌اش در آن رقم خورد.

در پنج سال مهاجرت، چیزی بیش از فاصله جغرافیایی میان عبدالمعروف و وطن‌اش وجود نداشت. دل او همچنان در بدخشان بود. اخبار و گزارش‌های مربوط به وضعیت مردم، محدودیت‌ها، ناامنی و فشارهای سیاسی، برایش صرفا خبرهایی از یک کشور دور نبودند؛ هرکدام بخشی از زندگی خودش بودند. او مردمی را که در این وضعیت زندگی می‌کردند می‌شناخت و می‌دانست که بسیاری از آنان چه روزهای دشواری را سپری می‌کنند. همین امر سبب شده بود که از وضعیت موجود عمیقاً ناراضی و رنجیده باشد. شاید اگر قلب‌اش با وطن‌اش پیوندی عمیق نداشت، می‌توانست در مهاجرت بماند، زندگی تازه‌ی آغاز کند و گذشته را پشت سر بگذارد. اما برای عبدالمعروف گذشته پشت سر نبود؛ بخشی از هویت او بود. او نمی‌توانست به آسانی همرزمان، مردم و سرزمین‌اش را فراموش کند. این احساس در نهایت او را به تصمیمی رساند که سرنوشتش را تغییر داد. او راه بازگشت را انتخاب کرد؛ راهی که به جای آسایش، کوه و سنگر در انتظارش بود. چنین انتخابی، هرچه باشد، نشان می‌دهد که تعلق او به سرزمین‌اش برایش از امنیت شخصی مهم‌تر شده بود.

عبدالمعروف قیومی را اگر تنها با آخرین نبردش بشناسیم، بخش بزرگی از داستان زندگی او را نادیده گرفته‌ایم. زندگی او مجموعه‌ی از انتخاب‌های دشوار بود؛ از ترک مکتب در نوجوانی و پیوستن به جهاد گرفته تا سال‌های مقاومت اول، حضور در خیزش‌های مردمی، مهاجرت و سپس بازگشت دوباره به میدان. در هر مرحله، شرایط زمانه او را در برابر تصمیمی قرار داد که آسان نبود. او می‌توانست از میدان فاصله بگیرد، اما هر بار احساس مسئولیت او را دوباره به میان مردم و جبهه می‌کشاند. شاید همین پیوستگی در انتخاب‌ها بود که شخصیت او را شکل داد. او در طول زندگی چند بار فرصت داشت مسیر دیگری را انتخاب کند، اما هر بار به همان سرزمین و همان مردم بازگشت. این ویژگی، عبدالمعروف را در ذهن همرزمان‌اش به عنوان مردی وفادار به عهد و مسئولیت ماندگار کرد. او نه با سخنان بزرگ، بلکه با انتخاب‌هایش نشان داد که به آنچه باور داشت، وفادار است. آخرین انتخابش نیز بازگشت از مهاجرت به کوهستان بود؛ انتخابی که سرانجام به قیمت جانش تمام شد، اما برای او معنای وفاداری به وطن را کامل کرد.

بدخشان برای عبدالمعروف قیومی تنها محل تولد نبود؛ سرزمینی بود که تمام فصل‌های زندگی او در آن شکل گرفته بود. کودکی‌اش در روستای بنه‌جر گذشت، نوجوانی‌اش در سال‌های جنگ سپری شد، جوانی‌اش با مقاومت و مبارزه گره خورد و سال‌های پایانی زندگی‌اش نیز در کوهستان‌های همین ولایت به پایان رسید. او از بدخشان رفت، اما بدخشان را از خود جدا نکرد. حتی زمانی که در مهاجرت بود، ذهن و قلبش در همان دره‌ها و کوه‌ها باقی ماند. شاید راز بازگشت او را نیز باید در همین پیوند جست‌وجو کرد. انسان گاهی از جایی دور می‌شود، اما از ریشه‌هایش جدا نمی‌شود. عبدالمعروف نیز از خاک بدخشان دور شد، اما ریشه‌هایش در همان خاک باقی ماند. سرانجام دوباره به همان سرزمین بازگشت و در همان‌جا شهید شد. به همین دلیل، شهادت او برای نزدیکانش تنها پایان یک زندگی نیست؛ بازگشت مردی به خاکی است که تمام عمر به آن تعلق داشت. او در جایی به خاک سپرده خواهد شد که برایش تنها یک قطعه زمین نبود؛ بخشی از خاطرات، هویت و تمام معنای زندگی‌اش بود.

شهید عبدالمعروف قیومی در روزهای آخر زندگی، همان روحیه‌ی را با خود داشت که از نوجوانی همراه‌اش بود؛ نپذیرفتن تسلیم در برابر آنچه نادرست می‌دانست. او می‌دانست که میدان نبرد بی‌رحم است و هیچ تضمینی برای بازگشت وجود ندارد. با این حال، گام به سوی کوهستان گذاشت. شاید ارزشمندترین بخش داستان زندگی او همین باشد که میان آنچه می‌خواست و آنچه می‌توانست انجام دهد، انتخاب‌اش را بر اساس باور و مسئولیت انجام داد. او می‌خواست مردمش روزی آرامش را تجربه کنند و سرزمین‌اش از سایه جنگ بیرون بیاید. این آرزو، هرچند ساده به نظر می‌رسد، برای نسلی که تمام عمرش را در جنگ گذرانده، آرزویی بزرگ است. عبدالمعروف نیز مانند بسیاری از مردان نسل خود، قربانی دورانی شد که در آن تفنگ زودتر از کتاب به دست کودکان رسید و کوهستان زودتر از مکتب به آنان درس داد. اما او تا آخرین روز، امید خود را به آینده مردم‌اش از دست نداد. زندگی‌اش نشان داد که بعضی انسان‌ها حتی وقتی خود به مقصد نمی‌رسند، راهی را که برای آن جان داده‌اند، در حافظه دیگران زنده نگه‌می‌دارند.

اکنون که عبدالمعروف قیومی دیگر در میان همرزمان، دوستان و مردم‌اش نیست، آنچه باقی مانده، خاطره مردی است که زندگی‌اش با مردم‌اش پیوند خورده بود. او رفت، اما روایت‌اش در میان کسانی که او را می‌شناختند ادامه خواهد یافت؛ در میان همرزمانی که روزهای سخت را با او سپری کردند، در میان مردمی که او را از نزدیک می‌شناختند و در میان خانواده‌ای که اکنون جای خالی‌اش را احساس می‌کند. نام انسان‌ها همیشه با سنگ قبر و تاریخ تولد و وفات‌شان زنده نمی‌ماند؛ گاهی با خاطره رفتارشان، وفاداری‌شان و تصمیم‌هایی که در لحظات دشوار گرفته‌اند، در یادها می‌مانند. عبدالمعروف نیز از همین شمار بود. او زندگی کوتاهی در میان آرامش داشت، اما سال‌های زیادی را در دل بحران گذراند.

با این حال، آنچه از او برجای ماند، تصویری از مردی کم‌حرف و مصمم است که در لحظه‌های دشوار عقب نه‌نشست. شهادت او پایانی تلخ برای یک زندگی پرحادثه بود، اما یادش برای کسانی که به او نزدیک بودند، همچنان زنده خواهد ماند؛ یاد مردی که آخرین پیمان‌اش را با خاکی بست که دوست‌اش داشت.

عبدالمعروف قیومی سرانجام با همان عهدی که سال‌ها در دل داشت، به آخرین میدان رفت. او در صخره‌های پامیر با اجل روبه‌رو شد، اما آنچه در برابر اجل داشت، تنها یک تفنگ و تجربه چندین ساله جنگ نبود؛ خاطرات یک عمر، عشق به زادگاه، وفاداری به مردم و باور به مسئولیتی بود که هیچ‌گاه از دوش خود برنداشت. او در نبردی نابرابر جان داد، اما برای همرزمان‌اش شکست او در معنای انسانی کلمه شکست نبود؛ زیرا مردی که با انتخاب خود به میدان می‌رود و تا آخرین لحظه بر عهدش می‌ایستد، حتی در لحظه مرگ نیز چیزی از خود به جا می‌گذارد که با مرگ از میان نمی‌رود. نام عبدالمعروف قیومی اکنون بخشی از روایت مردانی است که در سال‌های طولانی جنگ افغانستان، زندگی خود را در راه دفاع از آنچه به آن باور داشتند، از دست دادند. او رفت، اما داستان‌اش باقی ماند؛ داستان نوجوانی که مکتب را نیمه‌تمام گذاشت، جنگ را شناخت، مقاومت کرد، مهاجرت کرد، دوباره برگشت و سرانجام در کوه‌های زادگاه‌اش شهید شد.

روح‌اش شاد، یادش جاویدان و نامش در حافظه مردم‌اش ماندگار باد.

صادق حسینی

چراغ صاعقه‌ها

به مناسبت بیست وپنجمین سالگرد شهادت قهرمان ملی، شهید احمدشاه مسعود

گداز داغ دلم همچنان بی‌اندازه است
ز سوز زخم عمیقی که سال‌ها تازه است

چه قدر بی‌سر و سامان، چه قدر دربه‌درم
غمی که زخم زده، دشنه کرده در جگرم

دلِ از فراق کسی دردمند و رنجور است
شکارِ بیست‌وسه‌ساله، زخم ناسور است

بیا به تیغ بکش زخم تازه ترشده را
رها کنیم، رها، راهِ بی‌خطرشده را

عقاب پر زده از قله، آشیان خالی است
بدون وسعت پروازش، آسمان خالی است

امیر قافله عمری است در سفر رفته
تمام رونق از این خاکِ دربه در رفته

هجوم جیش تحجر دوباره در صف ما است
کنون که برنو خشمی فشرده در کف ما است

مبادمان که بگویند جیش بی‌هد فیم
به عرصه، منتظر یاوران سر به‌کفیم

چه‌قدر گلهٔ گوساله‌ها بقر شده‌اند
تمام بت شده، شایستهٔ تبر شده‌اند

چریده برگ و بر کابل بلازده را
صلای قبله زده، قندهار بتکده را

و پنجشیر همیشه کنام شیران است
به سنگ سنگ وطن، خشم مرد پنهان است

به استواری هر قله، مرد برخیزد
به هر نفس که کشد، کوه درد برخیزد

گروه سر به‌کفِ خطه سخت ایستادند
پی حفاظت سنگر، تمام سر دادند

کنون که صاعقه‌ها در افق عقیم شده
مقاومت به دو، سه‌سالگی یتیم شده؟

بگو کرختی این روزهای سرد از چیست
کسی ننالد از انبوه رنج و درد، از چیست

مگر تجمل و عشرت به خانه در زده است؟
به بزم ما هوس رنگ‌رنگ سر زده است؟

هلا که روح بلندت بلندآوازه است
عروجت تا ملکوت، هنوز هم تازه است

به جان سرد و کرختم کمی لهیب بزن
بر این کرختی دل، زخم بی‌شکیب بزن

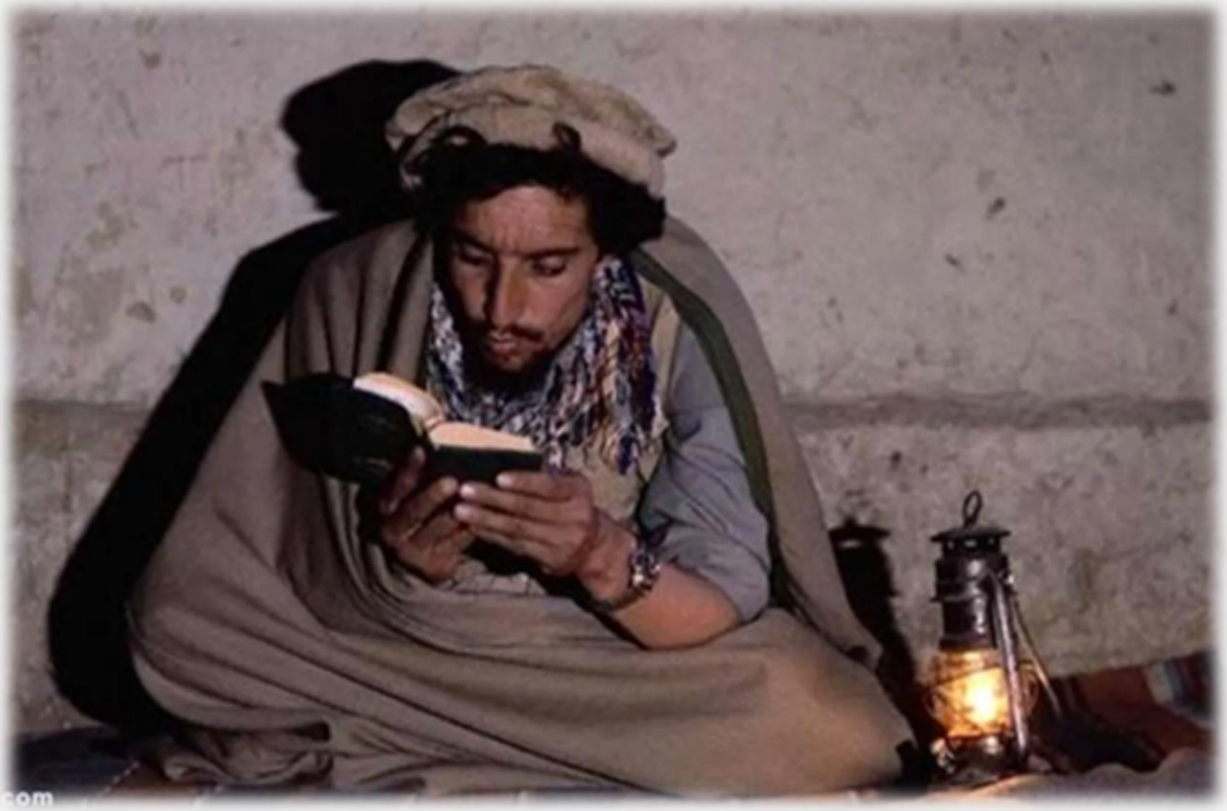
که تا به جیش پراکنده درد برگردد
به قصد بت، خلفت صاحب تبر گردد

به اسب تیزتک خود بیشتر شتاب دهد
به تشنگان کویر نبرد، آب دهد

چراغ صاعقه‌ها روشن است در سنگر
اراده‌های همه ماندن است در سنگر

دوباره متحد و سرفراز برگردیم
به قله‌های سرافراز باز برگردیم

همیشه بر سر پیمان با شما هستیم
به یاری خلف صالحت، کمر بستیم



زنان

نویسنده: (بهرام راستین)



«از خیابان‌های جبرئیل تا بازداشتگاه گروه طالبان»

مهتاب دختر جوانی از منطقهٔ جبرئیل هرات بود. تا چند سال پیش، بزرگ‌ترین دغدغه‌اش درس‌خواندن، ادامهٔ تحصیل و ساختن آینده‌ای بود که در آن بتواند معلم شود و به دختران سرزمینش آموزش بدهد. اما با بازگشت گروه طالبان به قدرت، زندگی او مانند زندگی هزاران دختر دیگر افغانستان به‌کلی تغییر کرد. درهای مدرسه و دانشگاه به روی بسیاری از دختران بسته شد، محدودیت‌ها هر روز بیشتر شد و رؤیاهایی که سال‌ها برایشان تلاش کرده بودند، یکی پس از دیگری فرو ریخت. با این حال، مهتاب باور داشت که سکوت نمی‌تواند آینده را تغییر دهد.

چند روز پس از شرکت در یکی از تجمع‌های اعتراضی زنان در هرات، زمانی که از خانهٔ یکی از دوستانش به‌سوی منزل بازمی‌گشت، موتر نظامی گروه طالبان در مقابلش توقف کرد. چند جنگجوی طالب، بدون آن‌که توضیحی بدهند، او را با زور سوار خودرو کردند. صورتش را با خریطهٔ سیاه پوشاندند و دستانش را محکم بستند. هرچه فریاد زد و کمک خواست، هیچ پاسخی جز سکوت و خشونت دریافت نکرد. تنها چیزی که در ذهنش می‌چرخید، چهرهٔ مادرش بود که هر روز نگران بازگشت دخترش می‌شد.

او را به مکانی نامعلوم منتقل کردند؛ ساختمانی سرد و تاریک که حتی نمی‌توانست تشخیص دهد روز است یا شب. گروه طالبان در همان ساعات نخست، بازجویی را آغاز کردند. بارها از او خواستند نام زنانی را که در تجمع حضور داشتند فاش کند و اعتراف کند که اعتراض‌ها به تحریک دیگران انجام شده است. مهتاب چیزی برای اعتراف نداشت و حاضر نشد نام کسی را بر زبان بیاورد. پاسخ سکوت او، مشت، لگد، سیلی و ساعت‌ها ایستادن اجباری بود. بدنش به‌تدریج پر از کبودی شد و درد در تمام وجودش می‌پیچید.

روزها یکی پس از دیگری می‌گذشتند، اما در آن سلول تاریک، زمان معنای خود را از دست داده بود. او نه ساعتی در اختیار داشت و نه پنجره‌ای که از آن بتواند نور خورشید را ببیند. تنها نشانهٔ گذر زمان، وعده‌های اندک غذا و صدای گام‌های جنگجویان طالبان بود که در راهرو رفت‌وآمد می‌کردند. گاهی صدای گریهٔ زنان دیگری را می‌شنید که در سلول‌های اطراف زندانی بودند و همان صداها کافی بود تا بفهمد تنها نیست و انسان‌های دیگری نیز همان رنج را تحمل می‌کنند.

در طول بازداشت، گروه طالبان بارها او را مورد شکنجه و آزار قرار دادند. ضرب‌وشتم مداوم، تهدید، تحقیر و محروم‌کردن از خواب، بخشی از رنجی بود که هر روز تحمل می‌کرد. در یکی از شب‌ها، خشونت علیه او از مرز شکنجهٔ جسمی نیز فراتر رفت و مهتاب قربانی تعرض جنسی جنگجویان بی‌رحم و سنگ‌دل طالب شد. آنچه بر او گذشت، زخمی عمیق بر روح و روانش بر جای گذاشت؛ زخمی که هیچ واژه‌ای توان توصیف کامل آن را ندارد. او احساس می‌کرد نه‌تنها امنیت، بلکه بخشی از هویت و آرامش درونی‌اش نیز از او ربوده شده است. با وجود این، در دل می‌دانست که مسئول این جنایت، عاملان آن هستند، نه قربانی پس از یک هفته بازداشت، بدون هیچ توضیحی، گروه طالبان چشمانش را بستند، او را سوار موتر کردند و چند ساعت بعد، در حاشیهٔ یکی از جاده‌های شهر هرات، رها کردند.

وقتی پارچه را از روی چشمانش برداشتند و موتر جنگجویان طالبان دور شد، برای لحظاتی حتی توان ایستادن نداشت. رهگذری که حال آشفتهٔ او را دید، به کمکش آمد و خانواده‌اش را خبر کرد. مادرش با دیدن دخترش، بی‌اختیار او را در آغوش گرفت و هر دو در سکوت گریستند. پدرش با دیدن آثار شکنجه بر بدن دخترش، تنها سرش را پایین انداخت؛ اندوهی که در چهره‌اش دیده می‌شد، فراتر از آن بود که بتوان با کلمات بیانش کرد.

بازگشت به خانه پایان رنج مهتاب نبود. شب‌ها با کابوس از خواب می‌پرید، از صدای بسته‌شدن هر دری می‌ترسید و هر بار که قدم‌های مردی را در کوچه می‌شنید، قلبش به‌تندی می‌تپید. آثار شکنجهٔ جسمی به‌تدریج کمرنگ شد، اما زخم‌های روحی همچنان با او باقی ماند. او دیگر همان دختر آرام و پرشور گذشته نبود؛ اما هنوز در اعماق وجودش، شعلهٔ کوچکی از امید خاموش نشده بود.

ماه‌ها بعد، وقتی دوباره کتاب‌های قدیمی‌اش را از صندوقچه بیرون آورد، فهمید که هرچند گروه طالبان توانسته‌اند بخشی از زندگی او را با خشونت و ترس درهم بشکنند، اما نتوانسته‌اند آرزوی دانستن و امید به آینده را به‌طور کامل از میان ببرند. او با وجود همهٔ دردهایی که بر او تحمیل شده بود، تصمیم گرفت روزی، اگر فرصت فراهم شد، دوباره درس بخواند و صدای زنانی باشد که رنج کشیده‌اند، اما هنوز آرزوی زندگی باکرامت، آزادی و آموزش را در دل حفظ کرده‌اند.

معرفی و نقد کتاب



ارزیابی و تحلیل کتاب

«واکاوی گفتمان رسمی شکل‌گیری دولت در افغانستان»

ارزیاب: دکتر شمس‌الحق آریانفر
نام کتاب: «واکاوی گفتمان رسمی شکل‌گیری دولت در افغانستان»
نویسنده کتاب: دکتر مجیب‌الرحمن رحیمی
تعداد برگ‌ها: ۵۵۴
ساختار کتاب: کتاب ۶ فصل به اضافه مقدمه، نتیجه‌گیری و فهرست منابع
چاپ اول: به زبان انگلیسی
چاپ دوم به فارسی: ۱۴۰۰ خورشیدی
منابع: ۸۰ منبع فارسی، ۱۶ منبع آنلاین به فارسی، ۱۳۵ منبع انگلیسی
ناشر: انتشارات امیری، جاده‌ی آسمایی کابل

دو نکته: نویسنده مجیب‌الرحمن رحیمی تحصیل‌یافته‌ی علوم اسلامی و علوم سیاسی است. زبان‌های انگلیسی، عربی و اردو را می‌داند. از دانشگاه اسلامی ساینس و تکنالوژی و دانشگاه پیشاور در علوم سیاسی لیسانس و ماستری گرفته است. از دانشگاه ایسکس بریتانیا در علوم سیاسی ماستری دوم گرفته و در حوزه‌ی سیاست و تحلیل ایدیولوژی و گفتمان از همان دانشگاه دکتری گرفته است.
در نوجوانی کتاب «حیات صحابه» را از عربی ترجمه کرد که در ۶ جلد در پاکستان و ایران چاپ شده است، اما در معرفی‌نامه‌اش در کتاب جدید آن نام نبرده است.
تاریخ چاپ نخست کتاب به زبان انگلیسی، در نشر فارسی ذکر نگردیده است که نقیصه‌ای در نشر کتاب است.

ارجمندی منحصر به فرد کتاب رحیمی:
چگونگی ایجاد دولت در افغانستان به گونه‌ی علمی بررسی شده است.
در نگارش از منابعی استفاده شده است که در داخل افغانستان نسبت به سیاست‌های حاکم کمتر بازتاب داشته‌اند؛ آثار نویسندگان افغانستانی در خارج و نویسندگان خارجی.

آثار پژوهشگران افغانی و خارجی را در زمینه‌ی چگونگی تشکیل دولت در افغانستان با حوصله‌مندی بررسی نموده است. کتاب همه دیدگاه‌ها را در راستای دولت‌سازی در افغانستان در خویش دارد.
بحث را بر مبنای تیوری‌های معاصر مطرح می‌کند. از این‌رو برای خواننده‌ی خارجی نیز دریافتنی، جذاب و معیاری است. در این زمینه تکنیک واکاوی و دوباره‌خواندن دریدا و تبارشناسی فوکو را مدنظر دارد.
منابع آرشیفی و تاریخی خارجی، نخستین‌بار بدون این‌که وحی منزل شناخته شوند، نقادانه بررسی می‌گردد.
برای نخستین‌بار بحث چگونگی ایجاد دولت در افغانستان را به گونه‌ی علمی مسأله‌مند می‌نماید و به جهان ارایه می‌کند.
نگاه و دیدگاه سایر اقوام افغانستان جهانی می‌گردد و در معرض بررسی تاریخ‌نگاران گذاشته می‌شود.
برگ جدیدی از واقعیت افغانستان را که همیشه وارونه بیان می‌شد و به سر روان بود، به پا ایستاد می‌کند و جهانی و همگانی می‌سازد.
بعد از کتاب امین صیقل، شاید دومین کتابی است که بعد از نشر انگلیسی و جهانی‌اش، به فارسی ترجمه و نشر می‌گردد.

روایت رسمی دولت یا گفتمان رسمی و ابرنشانه:
دودمان‌های سدوزایی و محمدزایی، به ویژه در صد سال اخیر پیرامون چگونگی ایجاد دولت در افغانستان، یک روایت و گفتمان رسمی را ایجاد و به گونه‌ی نگاه مطلق و خدشه‌ناپذیر به جامعه و جهان معرفی کرده‌اند. دکتر رحیمی این گفتمان رسمی و ابرنشانه‌ی آن را معرفی و به تحلیل می‌گیرد و با استناد به اسناد موثق، بطلان آن را ثابت می‌کند. او روایت برساخته‌شده‌ی رسمی را چنین معرفی می‌نماید:
افغانستان یک دولت ملی و مستقل و افغان به عنوان یک ملت در ۵ هزار سال قبل وجود داشته است. افغانستان در قرن ۱۰ قبل از میلاد یک کشور بوده است.
در این روایت افغانستان و افغان ویژگی خاص تمدنی خود را دارد که از سایر ملل و دولت‌های همسایه چون ایران، آسیای میانه و پاکستان فرق دارد.
این روایت و یا ابرنشانه سه گره‌گاه دارد:

چگونگی ظهور افغانستان
افغانستان به نام آریانا قبل از اسلام ۱۵۰۰ سال وجود داشت.
افغانستان به نام خراسان اسلامی ۱۵۰۰ سال، یک کشور جداگانه بود.
افغانستان معاصر در ۱۷۴۷ توسط احمد شاه ساخته شد و نام‌گذاری گردید.
جرگه در طول تاریخ دولت‌های افغانستان هویت ملی و مردم‌سالاری داشته و دولت‌ها از طریق جرگه و با مشارکت مردم اداره شده است.
تجاوز و دفاع در طول تاریخ افغانستان به عنوان یک هویت مستقل مورد تجاوز قرار گرفته، ملت به دفاع از کشور برخاسته، استقلال خود را از تجاوزگران به دست آورده و دولت‌های ملی خود را ساخته‌اند.
در این گفتمان رسمی از اقوام دیگر و هویت و حضور آنان در نمادهای دولتی حرفی و خبری نیست.

فرضیه‌ی نویسنده در زمینه گفتمان رسمی
نویسنده کتاب، در برابر این گفتمان، فرضیه‌ی خود را عنوان می‌کند و به استناد مدارک تاریخی و آرشیفی دست اول، آن را اثبات می‌نماید و به عنوان یک نظریه‌ی علمی و متقن به جامعه‌ی جهانی و اندیشمندان و سیاست‌گران افغانستان ارایه می‌نماید.

دولت ملی، فراورده‌ی اجتماعی، اقتصادی و یا فرهنگی و فکری جامعه‌ی افغانستان نیست.
افغانستان و دولت ملی آن باستانی و تاریخی نیست. برساخته‌ی استعماری است که در نتیجه‌ی رقابت روسیه و بریتانیا در قرن ۱۹ به عنوان یک منطقه‌ی حایل پذیرفته می‌شود.

افغان‌ها بعد از تحکیم سلطه، روایت انحصارگرایانه‌ی خود را با اتکا به دانش استعماری ایجاد کردند و هویت‌های غیر افغانی را سرکوب نمودند.
گفتمان رسمی دولت بعد از تحولات ۱۹۷۰، ایجاد نظام جمهوری و دولت کمونیستی، مختل شد، گروه‌های سرکوب‌شده دوباره قد کشیدند، برنامه‌ی سیاسی خود را برای هویت‌یابی خویش مطرح کردند و تأکید نمودند که کلان‌روایت این سرزمین از نو ایجاد شود.
این تحقیق با استناد به منابع دیرینه‌شناسی و ساختارشکنی-تبارشناسانه، می‌خواهد زمینه‌ای را فراهم سازد و دریچه‌ای را بگشاید تا ملت‌های محکوم، توانایی‌های محدودشده‌ی خویش را در امر خودگردانی، خودآیینی و استقلال باز یابند.

واکاوی و مسأله‌مندسازی گفتمان رسمی
منابع دیرینه‌شناسی و تاریخی، سه دوره‌ی مشخص‌شده در گفتمان رسمی: دوره‌ی باستانی آریانا، خراسان و افغانستان ۱۷۴۷ را تأیید نمی‌کند.
دانش دیرینه‌شناسی تاریخ ۵ هزار ساله‌ی افغانستان را نمی‌پذیرد.
مشخص گردیده است: نام افغانستان در منابع فارسی اولین بار به عنوان یک قلمرو، نه یک کشور، توسط سیفی هروی به کار برده شده است.
افغانستان پسا ۱۳۰۰ یک ولایت خراسان میان دریای سند، قندهار و هرات است. مستنگ مرکز آن این ولایت است که امروز در خاک پاکستان قرار دارد.
منابع تاریخی از آریانا و خراسان به عنوان یک دولت و جغرافیای معین نام نمی‌برند. آریانا یک منطقه‌ی وسیع و خراسان، شرق ایران است تا دولت مستقل.

منابع قبل از استعمار
منابع نوشته‌شده، قبل از حضور استعمار در منطقه و افغانستان، روایت رسمی ایجاد دولت را تأیید نمی‌کنند.

ظهور دولت در افغانستان
در منابع قبل از استعمار، احمد شاه مؤسس دولت افغانستان نیست.
این منابع احمد شاه را مؤسس امپراتوری درانی و پادشاه خراسان و بخشی از ایران و هند معرفی می‌کند.
احمد شاه خود را پادشاه افغانستان نمی‌خواند و نام افغانستان در تاریخ احمدشاهی که به فرمان احمد شاه نوشته شده، نیامده است.

لویه جرگه ۱۷۴۷ را زیر سؤال می‌برد
تاریخ احمدشاهی می‌گوید: احمد شاه با ارتش نیرومند به قندهار داخل شد، خود را پادشاه خواند و مخالفان را سرکوب کرد، زیر پای فیل انداخت و سخنی از لویه جرگه در متن به چشم نمی‌خورد.
اصطلاح لویه جرگه بعد از ۱۹۲۰ ابداع گردیده است.

گفتمان رسمی تجاوز و مقاومت را مسأله‌دار می‌سازد
منابع قبل از استعمار، از دولت ملی، حاکمیت ملی و دولت مستقل با قلمرو مشخص که مورد تجاوز قرار می‌گرفته و از جانب اتباع دفاع می‌شده، سخنی ندارد.

از جنگ و دفاع از دولت ملی سخن نیست اما از قبایل و جنگ‌های قبایلی، فراوان سخن در منابع قبل از استعماری آمده است.

معاهدات و روابط رسمی
ارزیابی تبارشناسانه‌ی معاهدات و روابط رسمی نشان می‌دهند: افغانستان یک پروژه‌ی استعماری است که برای اهداف استراتیژیک آن‌ها ایجاد گردیده و مرزهایش مشخص شده است.
افغانستان یک منطقه‌ی حایل است که در نتیجه‌ی رقابت‌های روس و انگلیس به میان آمده است.
نقشه‌ها و اطلس‌ها، آریانای باستان، خراسان اسلامی و افغانستان ۱۷۴۷ را نشان نمی‌دهند.
افغان و افغانستان را در اطراف کوه‌های سلیمان و زیر مجموعه‌ی قندهار نشان می‌دهند.

دانش استعماری و افغانستان
پیش‌روی کمپنی هند شرقی و نیاز شناخت شرق، بازی بزرگ روس و انگلیس و تجاوزهای انگلیس به افغانستان سبب شد تا کتاب‌ها و گزارشات استخباراتی فراوان در مورد افغانستان و منطقه تولید گردد.
دانش استعماری با فورستر آغاز شد و با الفنستون و شاگردان مکتب او توسعه یافت. در عصر امیر حبیب‌الله استفاده و بازتولید این دانش آغاز گردید، در عصر امان‌الله رادیکال و تند گردید و در زمان برادران مصاحبان به اوج رسید.
فورستر در سال ۱۸۷۳ نام و مفهوم افغانستان را برای نخستین‌بار در منابع انگلیسی وارد کرد. او نوشت:
افغانستان سرزمینی است که افغان‌ها در آن زندگی می‌کنند و یا تحت سلطه‌ی آنان قرار دارد. شمال کابل با پایتخت بلخ شامل افغانستان نیست.
الفنستون کتاب گزارش سلطنت کابل را نوشت. او می‌گوید:
افغانستان یکی از مناطق سلطنت کابل است.
افغان‌ها در اطراف کوه‌های سلیمان زندگی می‌کنند. افغانستان منطقه‌ای بود در دو طرف بولان و خیبر نه نام دولت مستقلی. احمد شاه پادشاه سلسله‌ی درانی است نه پادشاه افغانستان مدرن.
جاناتان لی می‌نویسد:
کمپنی هند شرقی افغان‌ها را به عنوان یک واحد سیاسی قالب‌ریزی کرد.
بنیامین دیوید هاپکینز می‌نویسد:
افغانستان در پایان قرن ۱۹ با تعیین مرزهایش توسط روس و بریتانیا ایجاد شد.
توماس بارفیلد می‌نویسد:
افغانستان امروز، در زمان عبدالرحمن به کمک بریتانیا شکل گرفت.
دکتر سید عسکر موسوی می‌نویسد:
افغانستان یک قرن در دوره درانی‌ها و تا نیمه‌ی قرن ۱۹ خراسان نامیده می‌شد. هیچ کس این نام را تغییر نداد.
خارجی‌ها نام افغانستان را بر ما تحمیل کردند. شاه محمود حنیفی می‌نویسد:
قبل از جنگ اول افغان و انگلیس، افغانستان در حاشیه‌ی کابل-قندهار قرار داشت.
افغانستان بدون تردید از نگاه سیاسی، اقتصادی و فکری برساخته استعمار است.
جرگه سازوکار قبیله‌ای است تا یک نهاد سیاسی-ملی.ناسیونالیزم افغانی بر مبنای دانش استعماری
دانشمندان دولتی دانش استعماری را بازتولید و درونی کردند و با ذایقه‌ی معطوف به ناسیونالیزم هماهنگ ساختند.
در نتیجه ناسیونالیسم افغانی با گفتمان استعماری تلاقی کرد.
بعد از استقلال ناسیونالیسم افغانی در نوشته‌های داخل و خارج تزریق شد.
ناسیونالیزم انحصارگرا گفتمان تازه‌ی خود را آورد و روایت رسمی ساخت که آن را یگانه واقعیت می‌داند.

به قول چنگیز پهلوان ناسیونالیزم افغانی مدعی است:
پشتون‌ها افغانستان را بنیان نهاده‌اند.
پشتون‌ها تاریخ کهن دارد.
پشتون‌ها اگر از بیگانه کمک بگیرند حرفی نیست، اما اگر دیگر اقوام کمک گرفتند مزدور و خاین شناخته می‌شود.
سلطنت، ناسیونالیسم، کمونیسم و اسلام برای رسیدن به قدرت می‌توانند وسایل و ابزار پشتونیسم باشند تا هدف.
آداب و رسوم پشتون‌ها آداب ملی‌اند و از سایر اقوام نه.

واقعیت‌های ملموس و انکارناپذیر
دولت‌های ملی استوار به دو اصل قلمرو و حاکمیت ملی، پدیده‌های پسا استعماری‌اند.
دانش استعماری نشان می‌دهد: افغانستان به عنوان یک نام، یک تصور و برداشت، دولت حایل و دولت ملی پسا استعماری، پیامد رقابت روس و انگلیس در منطقه است.
نقشه‌ی تاریخی-سیاسی منطقه با مداخله‌ی روس و انگلیس تغییر کرد.
افغانستان در شمار دولت‌های ملی پسا استعماری بر اساس نظم بین‌المللی اروپامحور ایجاد شد.

نگارنده‌ی کتاب چگونگی ایجاد گفتمان دولت را در افغانستان، به صورت مشخص در ۵ مرحله به معرفی می‌گیرد و تبیین می‌کند:
هسته‌گذاری و تأسیس افغانستان (۱۹۰۱-۱۸۸۰ و ۱۹۱۹-۱۹۰۱).
غنی‌سازی گفتمان (۱۹۲۸-۱۹۱۹).
پیچیدگی و پیش‌رفت(۱۹۷۸-۱۹۳۰).
بی‌جایی و تنوع گفتمان (۲۰۰۱-۱۹۷۸).
تلاش برای برگشت به گذشته (۲۰۱۰-۲۰۰۱).
نویسنده خلأها، شکاف‌ها و محدودیت‌ها در گفتمان را برجسته کرده، انسجام و وحدت گفتمان رسمی را مسأله‌مند می‌سازد.
رحیمی نقش قدرت و دانش معطوف به قدرت را در شکل‌گیری گفتمان رسمی به خوبی بررسی نموده است.
حوادث بی‌جاکننده‌ی بعد از ۱۹۷۸ گفتمان‌های ملت‌های محروم را از حاشیه به متن آورد و این گفتمان‌ها گفتمان رسمی استعماری دولتی و انحصارگرا را به چالش کشیدند.
در نگری بر محتوا، ساختار، تحلیل و بازیافت کتاب رحیمی، دانش و فصل نوی را در تاریخ و جامعه و سیاست می‌افزاید و همگانی می‌سازد. واکاوی گفتمان رسمی شکل‌گیری دولت در افغانستان کتابی است با نگاه نو به تاریخ و ساختار سیاسی و اجتماعی ما.



امیر قافله عمری است در سفر رفته
تمام رونق از این خاکِ دربه در رفته

هجوم جیش تحجر دوباره در صف ما است
کنون که برنوِ خشمی فشرده در کف ما است

مبادمان که بگویند جیش بی‌هد فیم
به عرصه، منتظر یاوران سر به‌کفیم

(صاق حسینی)